

قُلْ اللَّهُ أَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُدَبِّرُ الْأُمُورَ

۲۳ رجب المرجب ۱۲۹۷

محمد اقبال مجددی لاہوری

الحمد لله رب العالمین انشاء اللہ تعالیٰ انیضاً من تصانیف ابدان موات خفی جلی لانا ابرہیم شطاری عم فیضہ



باہتمام و سعی لا کلام حق مخلوق خالق کونین ہندو حسین تاجرت مالک مطبع

دبئی مطبع بولعلا واقع کلز لکھن بادی کج طبع و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَتَمِّمْ بِالْخَيْرِ

الحمد لله لا حد المحيط من المازل الى الابد والحد واسطة بين الواحد والاحد صفون از عدد و شكر برون
از حد عز و اتی را که وجود او عین ذات اوست و همه موجودات رتبه از فیض جود اوست و قایم بدست
و او در این کمال هیچ کمالی از کمالات محتاج نیست بل هر چه سواي اوست در جمیع وجوه محتاج بدست
ز به علو جلال و ز بهی عظمت جمال که احدیش عین احدیت و وحدتش عین احدیت و احدیت هر دو همان حقیقت
احدیت مطلقه است که در تجلی علمی و اجمالی مسمی بوحده شده و در مرتبه تفصیلی او را واحدیت خوانند
و در مرتبه تجلی ثانی صورت ظاهری وجود و ظاهر علم گشته و اثر اعیان ثابت را بقدرت کامله فی
الخارج عیان گردانیده و تنزل وجودی را بحکمت شامل برتبه شهودی رسانیده و آن را بصفت
امکانی موصوف گردانیده چنانچه بزرگی مینفراید شغل اسی جلالت فرش غرت جامه او انچه
عکس نور است تابشی در کنج انچه نقشند فطرت نقش جهان انچه بر بساط لامکان شکل مکان انچه
یکنظر کرده خردش از عالمی بجهت یک سخن گفته غروی در جهان انچه و صلوات بجد و در و بعد بزر
شجر ایمان و آفتاب آسمان عرفان و بدر فلک انوار سبحانی و خراین کنز حقایق معانی و مفاهیم
اسرار رحمانی باد ششوی اوست ایجاد جهان را واسطه در میان خلق و خالق و
شاهباز لامکانی جان او حمت العالمین و در شان او عارف باطوار استر جز و کل
خلق اول روح عظم عقل کل علت خانی ز امر کن فکان نیست غیر از ذات انصاف
رهنمای خلق و مادی سبیل مقتدای انبیاء ختم رسل اما بعد حادثه تعالی علی

جامع جهان فاعصیف شیخ محمد عزالدین المزی شراج شیخ ابراهیم شطاری (بنام زینة العارفین) ربیع از حد و شكر برون
معانی مخاطب به حضرت القدری بفرمان شیخ محمد حب الله له آبارک

محمد اقبال محمد ربیع

والصلوة على افضل انبياءه صلى الله تعالى عليه وآله واصحابه وسلم چنین گوید خاکسار بمقدار زوره اقل العباد و ابراهیم شطاری جنت آبادی کی یکی از خادمان درگاه حضرت قدسی نظام مادی الثقلین مرشد الخافقین بران المحققین سلطان المدققین زبدة المفردین قدوة الموحیدین مرشدنا و نجبرنا منظر الحق و الحقیقت و منظر الشریعت و الطریقت ابو عبد الله محمد خلیف الدین العطارى الخاطب من حفرة القدسی الغوث سلام الرحمن علیه و علی اتباعه المتهدی الیه است چون این فقیر حقیر از سلک صحبت شریف و شهر معظم احمد آباد بحفظه الله تعالى بحفظه عن الافات و البلیات جدا مانده و از دولت ملازمت بحرمان موسوم شده و از شرف خدمت مجبور و محروم مانده اکثر اوقات خود را در خلوت می گذرانید و بعضی فقر البصحت این شکسته ملازمت می نمودند و مشغول می بودند و علم حقایق و تصوف تحصیل میکردند و بعضی از اخوان طریقت و ساکنان مقام حقیقت مخصوص برادریم شیخ المشیخ شیخ محب الله است و عامی نمودند و مبالغه می فرمودند که شرحی بر رساله جام جهان نما که رساله جامع حقایق کلیات و جوب و امکان و وقایق معانی جزئیات کون و مکان که از تصانیف افتخار العارف و المحققین اکمل المدققین و الموحیدین الشیخ الکامل نجم الملة و الدین محمد عزالدین المغربی قدس الله سره الغیر زست میباید نوشت چند این شکسته از جهت قلت بضاعت خود را لایق اقدام بدین معنی ندید مگر چون اصرار برادر دینی بغایت رسید بعد از آن که اشتیاق و استیلازه از حضرت بهم الصواب نموده آید از مفتوح الابواب مفتاح فتح یافتم تا در حیره معانی و معقولات را بکشادم امید چنانست که تکلف در عبارت و تصرف در استعارت نباشد و آنچه سهو و خطایا بنده از پل کرم خود بپوشند چه غرض اهل فقر خود نمائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قائلان بر یک بقدر استعداد خود از حالات و مکاشفات این طائفه مخطوط گردانند تا آنکه قیل و قال را پیدا آرند و بکرم العطا یا این شرح را (آئینه حقایق نما) نام نهادم حاصل تمامت رساله را بیک مقدمه و چهارصل اتمام ساختم حق تعالی جلشانه مقبول و لها و مطلوب جانها گردانند و از خطا و زلل نگاه دارند و ما یشاء قدس و بلا حاجه جدید بطیف جلیبه و آله واصحابه لجمعین بختک یا ارحم الراحمین

مقدمه بدان ای سالک سالک طریقت هرگاه که زبان اهل حقیقت وجود من حیث هو هو یعنی
 مطلق بی اعتبار قیدی از قیود و شرطی از شرایط ایجابی یا سلبی اطلاق کنند آنرا حق گویند و حقیقت انحصاری
 خوانند و مرتبه آنرا احدیت نامند و از مرتبه اسماء حسنی آنرا اسمی باسم الله گردانند قل هو الله احد و اگر
 قید ایجابی ضم کنی همچنان باشد الله الصمد و اگر قید سلبی اعتبار کنی لم یلد و لم یولد و لم یکن و لم یکن
 بعد از آن لم یکن که کفو احد برین مورد لیلی است واضح که نزد وی العقول مقبول افتد این نیست که
 معلوم همه کس است بل همچون آفتاب یقین است که وجود حقیقت معلومه بیدهیه که در مقابل آن عدم است
 و از غایت وضوح و ظهور زبان معرفت و بیان محد و از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف آن
 مبرور و رایغنی وجود و عدم را این باشد که الوجود عدم العدم و العدم عدم الوجود مصراع
 بافتاب توان دید کاف تا بکجا است بجز و دلیل بر آن که البته باید که وجود مطلق حق باشد و وجودات
 متعین مختلفه موصوف بخفا و ظهور جمله منتهی بآن وجود و میگرد و آنچه درین محل بر سبیل اختصار گفته میشود
 این است که موجوداتی را که اطلاق اسم وجود بر آن میکنم تمایز افراد آن از یکدیگر باضافات است چنانکه گویی
 وجود حیوان و وجود انسان و امثال آن دین را اعراض و جواهر و اوصاف منتهی چون وجود سواد و بیاض
 و عقل و جسم و علم و جهل و این جمله وجود متشکک اند و با هیئت مختلف و بیحد یکی را وجودی بر حقیقت خود
 نیست از بهر آنکه هر یک موجود بوجودند که اگر آنرا وجودی غیر حقیقت خود باشد باز ما بحث در آن وجود
 باشد و همچنین اگر میری تسلسل بکشد و اگر باز گروی بدور انجامد و در تسلسل هر دو نزد وی العقول
 باطل است پس منتهی گرد و بانکه وجود هر چیزی بواجب الوجود لذاته باشد که چنان موجود قابل عدم نبود
 از بهر آنکه این قاعده است مستمر و ضابطه است مستقر که می باید که قابل وجود با قبول باشد معاً
 پس اگر آن وجود را قابلیت عدم باشد لازم آید که موجود معدوم شود این محال است چرا که عدم ضد
 وجود است و جمع بین التضاوی محال پس منتهی شد بوجودی که آن واجب الوجود لذاته باشد و
 آن جز وجود حق نیست یا گویی که حق جز آن وجود نیست و چون این مقدمه و ندین را نسخ گرد
 و از قبیل مسلمات شود پس معلوم گردد که الوجود یکی بیش نیست و این مقدمه مرا اهل فطن را علم یقین

حاصل شد انگاه داند بپیت چو روز روضت انگاه گرد این معلوم بوز که با که باخته عشق و شرب و بجز
اما این دغدغه در خاطر اهل ظاهر خطور نکند که چون مدعی اهل حق این باشد که وجود مطلق حق است و او تعالی
جز یکی بیش نیست و همه موجودات منتهی بوی و او منتهای همه که منه المبدأ و الیه المعاد -
پس این تکررات ظاهری و تعادلات یا هر و اسمی مختلفه و صور متلفه چیست و از کجاست و چگونه پیدا شد از
جاست و پوشیده نیست بیاید دانست که اهل تحقیق در سلوک این طریق از بهر ارشاد و این
چنین فرمایند که وجود را تنزلات است یعنی ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون هویتیه ذاتی گویند از آن و
که آن شیون کاسه در ذات است و تصریح بلفظ هوئی قوله تعالی کل یوم یهوئی شأن و مثال آن شیون
در محسوسات چون خوارشجر در ذات و پوشیده نیست که حقیقه وجود بشرط لاشی معها بر مرتبه
احدیت و غلبت هوئی و ذات بلا قید است و جمیع اسماء صفات درین مرتبه مستهلک اند و وجود
بشرط جمیع اشیا که لازمه اوست از کلیات و جزئیات مسمی است با اسماء صفات و مرتبه احدیت و
مرتبه الوهیت و مقام جمع خوانند و حقیقت وجود که نه بشرط شئی و نه بشرط لاشی که او را هر دو
مساوی باشد آن مرتبه را وحدت حقیقت و هویت مطلقه خوانند که ساریست و جمیع موجودات و باطن
صوفیه تعین اول و تجلی اول گویند و درین مرتبه جمیع اعیان ثابت و حضرت علم بصورت عقل کل ظاهر
شدند و پوشیده و مخفی نیست که چون ذات باری تعالی را باین معلومات نسبت دهی پس هر یک
معلومات صفات این ذات باشد چون ذات تعالی را باعتبار صفت متعینه ملاحظه کنی آن اسمی از اسماء
حق باشد صفت یا وجودیه بود چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام و این تنزل تصویر می از
حضرت احدیت بحضرت واحدیت باشد از بطون بسوی ظهور و این حضرت مبدء اکثر اسماء صفات
ست اول صفتی که درین حضرت از باطن بسوی ظاهر ظهور پیوست صفت علیم بود یعنی جمیع اعیان
ثابت درین حضرت معلوم هستند و ظاهر خواهند گشت و درین مرتبه اسم علیم بر حق اطلاق کنند و از صفات
حکمت الهی جمیع دادن وجود اعیان ثابت را بر عدم آنرا ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق کنند
و هرگاه علم حق باستواء استیلا قرین شد برای اعیان بر حال عدم بلکه این صفت را قدرت گفتند

و درین مرتبه اسم و تدبیر ظاهر شده پس بواسطه مشاهده حق اعیان را قبل الوجود خارجی اسم بصیرت بود
 گشت پس اطلاع حق بر مسمات اعیان ثابت بر بان استعداد و قبول آن التماس را سمع خوانند
 و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی بآن حال منضم گشته و متعلق شد کاف بنون پیوسته
 تا با مرکب فیکون شده این حال را کلام گفتند و اسم مستکلم درین محل بظهور رسیده و چون این شش
 صفت مترتب بر صفت حیات است اسم حی مقدم همه اسماء آیده و آخر همه اسم مستکلم و این اسماء
 سبعة را ائمه اسماء خوانند و این اسماء سبعة هیچ حال از ذات حق منفک نیست بدان جهت
 ایشان را اسماء ذات خوانند و بعضی محققان حتی از امام الائمه گفتند زیرا که اسم حق بذات مقدم
 است بر اسم علیم و حیات شرط علم است و علم شرط اد و شرط را تقدیمی است بر مشروط و نزد
 بعضی محققان اسم علیم با مامت اولی است از حیات زیرا که امامت امری است نسبی و مقتضی ماموم
 و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آن است که معلوم قایم باشد بروی و اسم الحیات لا یقتضی
 غیر محلی چرا که حیات عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهر است که علم اشرف است از
 حیات و از امامت تفردم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل بدن را شرط حیات است
 و حیات را تقدم شرط است بر مزاج پس مخفی نماند که اسم علیم بر امامت اولی است از اسم
 حیات پوشیده نیست این اسماء سبعة در مرتبه حضرت واحدیت ثبوت یافته چه که
 ایشان مبری کثرت اند که کثرت از اقصاء ایشان ظاهر و با هر گرد پس هر چند که کثرت افزاید تنزل
 ظهور افزاید و هر تنزل را فراخو آن تنزل عالمی باید که وجود مطلق در آن عالم مناسب آن تعیین
 دیگر ظهور کند و خود را بنحو ظاهر نماید اول مرتبه ذات احدیت است دوم مرتبه حضرت واحدیت
 مرتبه سوم ارواح مجرد و عالم جبروت و مرتبه چهارم نفوس عالمه که عالم مثال و عالم ملکوت عالم
 خیال مملو است مرتبه پنجم ملک که عالم شهادت و حس است و مرتبه ششم مرتبه کون جامع
 که انسان کامل که محل مجموع و صورت جمعیت است و گفته اند محالی پنج اند و مراتب شش
 زیرا که محلی منظر است و بمنظر ظاهر میشود و مراقب ذات احدیت منظره بلکه منظر است پس محالی

نباشد و چون این مقدمه در ذهن راسخ شد و مبرهن گشت پس پوشیده نیست این جمله
 مراتب بنزد اهل حقایق عوالم خمسہ و تنزلات خمسہ خوانند و سه عالم خیب است و یکی شهادت و
 یکی جامع هر دو را اما در بعضی خط و راسما غالب است و در بعضی ظهور صفات غالب و در بعضی
 ظهور ذات غالب و این معنی را واقف نگردد الا انسان کامل که منه المبدأ و الیه يعود
اضل اول در بیان موضوع و مسائل و مبادی این علم - محقق و پوشیده نیست
 که علم حقایق را احاطه است بحسب علم علومی که متداول است در میان علما و حکما چرا که بیان این
 علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است ذات و صفات او بر جمله اشیا محیط است پس علم
 حقایق بر جمله علوم متداوله محیط باشد و باید دانست چنانکه سایر علوم را موضوع و مبادی و مسائل است
 این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل علوم فروع موضوع مبادی و مسائل این علم است
 بحکم دلیل مذکوره و موضوع این علم وجود حق است چرا که وضع این علم معرفت وجود حق است
 چنانچه موضوع علم طب بر بدن انسان که شناخته شود از احوال بدن انسان و مبادی او و امورات
 حقایق که لازم وجود حق اند که عبارت از اسماء ذات و اسماء صفات و افعال اند و مسائل او
 عبارت است از آنچه بدو مبین می شود حقایق و متعلقات اسماء ثلاثه و مرجع این همه بدو چیز است
 معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن است از معرفت و آنچه دشوار است و پس
 چاره نیست مرگانی را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم داشتن
 طائفه اهل الله را که عارفان الهی اند تا وقتی که وجه حقیقت این علم الهی بدیشان مبین
 گردد یا بدلیل عقلی اگر چنانکه حال و وقت و مقام آن عارف و مخیر اقتضای آن کند و اثبات
 آن بدلیل عقلی از وی میسر گردد و یا سامع که طالب است بصحت آن متحقق گردد و جو
 حقیقت آن امری که نفس خود باید لایح گردد بی آنکه او را اقتضای بآن بسبب خارجی
 از قیاسها و مقدمات و مانند هر دو چنانکه شیخ نجم الدین کبری در جواب امام فخر الدین رازی
 گفته آن متکلم مسکرم رسیده لمعرفت ربك فرمود بوار ذات تری علی القلوب فتعجز

النفوس عن یکن بها پس ازین مقدمات معلوم می شود که علم حقایق اشرف و اشرف جمیع
علوم است بشرط موضوعه و عزت مبادیه و مسأله و اگر چه موضوع کلام و حکمت موضوع علم
الهی است لیکن در آن دو علم از کیفیت وصول عبد به وی پروردگار خود بحث نه می کنند
پس این علم انفع و ارفع از جمیع علوم باشد -

اصل دوم در بیان وجود حق سبحانه تعالی و لوازم آن - در ذیل فطن مخفی است
که حق سبحانه تعالی در مذہب محققان متصفوفه عبارت از وجود محض است و وحدت او وحدت
حقیقی نه وحدتی که مقابل کثرت باشد و وجود او همین ذات اوست و در ماعدی او امری را بدیهه
ست و حقیقت هر موجودی عبارت است از نسبت تعیین او در علم حق سبحانه تعالی از لادان
حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابته خوانند و در اصطلاح مسکلمان معلوم معدوم و در اصطلاح
حکما ما بهیت و در اصطلاح معتزله شئی و ثابت و مخفی نیست که وجود من حیث هو که واحد
صادر نه میشود از والا وجود واحد چرا که مستحیل است از واحد از آن رو که واحد است ایجا و اطرار
کردن چیزی که اکثر از واحد باشد و آن واحد که اول از وجود واحد صادر شده است نیز محققان
متصفوفه وجود عام است که بر اعیان ممکنات و آنچه بوجود آمده است و خواهد آمد مما سبق العلم
بوجوده قابض شده است و این وجود مشترک است میان عقل اول و سایر موجودات اما
نه چنانکه حکما فلاسفه گویند چه نزد محققان وجودی نیست در واقع الا حق سبحانه تعالی را عالم
امری را بدیهه نیست بر حقایق که معلوم الله اند الا متصف اند بوجود ثابته و این حقایق از حیثیت معلوم
و تعیین صور ایشان در علم حق سبحانه تعالی مستحیل است که مجبول باشند لا ستمالة قیام الحوادث بذات
الحق سبحانه و الاستحالة ان یکون الحق سبحانه ظرفا لسواد او مظهر و فاد ازین معنی
که حقایق نزد محققان اهل کشف و اهل نظر موصوفه بعمل جاعل میسند پوشیده نیست که صفیه
موحیدین با حکما محققین متفق اند و نفی مجعولیت از اعیان ثابته و لمیات کلام شیخ محقق مدقق
سید الحق و الیدین القونوسی و متابعان او قدس الله تعالی و لو و اجم ناظر بان است که نفی مجعولیت

از اعیان ثابت بنا بر آن است که جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر در مایهات باعتبار افاضه
 وجود یعنی خارجی برایشان و شک نیست که اعیان از حیثیت که صور علمی اند وجود خارجی
 از ایشان منتفی است پس لازم آید انهماء مجعولیت نیز و بعضی از محققان از باب نظر اینج
 تحقیق است و حاصلش آن است که مایهات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود
 علمی تاثیر محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار است خواه موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل
 از لوازم مایهات ممکنه است مطلقاً خواه در وجود یعنی خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت را تفسیر کنند به احتیاج
 بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابت صحیح باشد و پوشیده نماند که گویند مرا
 بنفی مجعولیت از مایهات بعدم احتیاج ایشان است فی حد انفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که
 مایهات سواد مثلاً وقتیکه ملاحظه کرده نشود با او مفهومی دیگر و از مفهوم سواد عقل معنی تاثیر را در وی
 تجویز نمیکند بسبب آن که میان مایهات و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر
 را نفس خودش گرداند و همچنین تصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بان معنی که وجود
 را وجود گردانید بلکه جعل و تاثیر وی متعلق بماهیت است باعتبار وجود بان معنی که مایهات متصف
 میگردد بوجوه و محییان که تاثیر صباغ مثلاً در ثوب مصبوغ نه بان است که ثوب را ثوب گردانیده است
 یا صباغ را صباغ بلکه آن است که ثوب را متصف بصبغ گردانید پس برین تقدیر هر یک از نفس
 مجعولیت مایهات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت ایشان باعتبار اقصاف بوجوه و صحیح باشد
 باشد کما لا یخفی علی العطن الزکی و پوشیده نیست نزد محقق که در واقع وجود نیست
 بلکه یک وجود است و این وجود مشترک است در میان جمیع موجودات و مستفادات از حق
 این وجود واحد که بر ممکنات مخلوقه عارض شده است فی الحقیقت مغایرت نیست مروج
 باطن حق را که مجرد از اعیان و مظاہر است الا بنسبت و اعتبارات همچو ظهور و تعین و تعدد
 که حاصل است باقران در قبول حکم اشتراک و مانند آن از صفیها که لاحق است بواسطه تعین مظاہر
اصل سوم - در بیان غیب هویت و احدیت و واحدیت - پوشیده

نیست که غیب هویت ایشا رتست باعتبار لا تعین حق سبحانه که از حیثیت اطلاق
 صحیح نیست که حکم کرده شود بر هیچ حکمی یا شناختن او بوصفی یا نسبت کرده شود سو
 او نسبتی از وحدت یا وجوب و یا وجود یا مبتدایه یا اقتضای ایجاد یا صمد و اثر یا تعلق
 علم او بنفس خود یا غیر خود زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است و شک نیست در آنچه
 تعقل بر تعینی موقوف بلا تعین است این جمله مراتب مذکوره منافی اطلاق است بلکه مشروط در
 تصور اطلاق حق سبحانه آن است که تعقل آن بمعنی وصف سلبی کنند نه بمعنی آنکه اطلاق مقابل
 تقید باشد بلکه اطلاق است از وحدت و کثرت و معلومین از حصر و اطلاق و تقید و اجمع
 اعتبارات منزه است پس نسبت این جمله به ایشان از و برابریست و نیست یکی از
 دیگر بهیتر و تعین حق است بوحده حقیقی که ماحی جمیع اعتبارات اسما و صفات و نسبت
 و اضافات است که بعد از لا تعین و اطلاق حق است و این وحدت حقیقی عبارت است از تعقل
 حق و ادراک او مرزات خود را و این تعقل و ادراک تعینی بعد از اطلاق است اما به نسبت با تعین
 حق سبحانه و تعقل بر تعلق و در تجلی مطلق است و این تعین اوسع تعینات است و مشهور و کماله است
 فقط و تجلی ذاتی عبارت از این تعین است و این مرتبه را احدیت میگویند نسبت این مرتبه ثانی وحدت
 مذکوره تعقل حق باعتبار که خود را بخود و در خود مسا ند و این مرتبه را نسبت علمی گویند و این اعتبار
 از آن روی که بعد از اعتبار مقدم است که اعتبار سابق تقید تعقل و حدت فحسب چه حاصل آن
 اعتبار در تعقل بر نفس تعین نیست لیکن تعین فعلی نه فرضی و حاصل اعتبار دوم که علم حق مر خود را در
 خود افاده مستح باب اعتبارات است و این مرتبه را واحدیت میخوانند و این نسبت علیه جامع جمیع
 تعینات است و از این حیثیت مبدایت و واجبیت و فیاضیت و موثریت بر حق اطلاق میکنند
 پس توحید موجود راست تمیز علم راست از روی واحدیت نه از روی احدیت و نه از روی
 اطلاق ذات پس از این مقدمات معلوم شد که ذات محض را اطلاق است از هر وصفی و احدیت حق
 را نفس تعین است فقط باعتبار یک مستطای جمیع اعتبارات است و واحدیت مر حق را باعتبار دوم از

خیث نسبت علمی ثابت میشود -

اصل چهارم در بیان مراتب الهیه - و کونیه و مخفی و پوشیده نیست که تعیین
اول که عبارت از وحدت است که جمع و اجمال است و آنرا تفرقه و تفصیل نسبی است که او را تعیین
دوم و مرتبه و احدیت گویند و ظهور کثرت نسبی با سمار الهی درین مرتبه است و این تفرقه و تفصیل
است که او را لوح محفوظ خوانند بجزیر که مشتمل است بر آن چیز از ارواح و ملائکه و حیاتیات و این تفرقه
و تفصیل را جمع و اجمال است و عین مباحث است و این جمیع و اجمال را تفرقه و تفصیل است که عبارت
عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع صور مثالی است و این تفرقه و تفصیل را جمع
اجمالی است که آنرا سموات سبعه و عنصر اعظم و ارکان اربعه و موالید ثلاثه خوانند و این تفرقه و تفصیل
را جمعی حقیقی و اجمال عیانی است که آنرا صورت آدم علیه السلام خوانند و تفرقه و تفصیل او از حقیقت
کلیات حقایق خلفاء کمل است زیرا که معنی و صورت ایشان جامع اوست و صورت جمعیت
و احدیت و تفصیل حقیقت تابع و متبوع همه صورت محمد صلی الله علیه و آله است و معنی او حقیقت جامع
و تفرقه و تفصیل احدیت جمعیت حقایق کمل خلفاء و غوث و اقطاب و او تاد و ابدال و هر یک باشند
از امت محمد صلی الله علیه و آله و پوشیده نیست که انبیاء و اولیاء انسان کامل اند بحق رسیده اند
و عروج را تمام کرده اند و از حق شنوند و از حق گیرند و از حق بوند چنانچه در حدیث مذکور است
لا يزال عبدی یقبل لی بالنوال حتی احبته فاذا احبته كنت سمعه و بصره و لسانه و یدیه
و رجله و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یاخذ و بی یمشی و در اصطلاح این مرتبه را قرب
نوافل خوانند و پوشیده نیست که تا آنکه مقام و حال ایشان نرسد حقیقت این حال
و این کلام معلوم نکند و چنانچه برایشان منکشف نگشته برایشان منکشف نشود و اما فایده گفت
گوی آن است که کسانی که درین مشرب نفسی دارند و معتقد این قوم اند و چون کلام ایشان
بشنوند روح و قلب ایشان برین معانی تلقی یابد و او را ممتعه معانی گردد و از علم الیقین بعین
الیقین رسانند و اگر کسی سوال کند که کسی علم توحید و علم حقایق حاصل کرده و عمل بر آن نورزیده

یعنی تصفیه و تزکیه نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی رحمت الله علیه در رساله
مصئون علی غیر اهل جوارح چنین فرموده که او عالم فاسق است مدتی عذاب صوری چند
زیرا که نفس او بسبب علم کامل است و کمال خویش حاصل کرده است و اگر چه عوارض بدنی
آلوده و متلطخ گشته است ولیکن چون آن عوارض مخالف بر نفس عارض شده بود و بعد از
موت اسباب آنرا تجدید نمی پذیرد و بعد از روزگار محو گردد خلاص باشد چنانچه باو هیچ
نحاس باشد چون در آتش کند و سخت به منہ جله نحاس سوخته گردد و موجب خالص برآید که لایق بهار باشد
اگر کسی سوال کند حال آنکس چیست که عمل نیک و زبده باشد و علم تحقیق حاصل نکرده - بم امام جواب
میفرماید آنکس ناقص است اما فضیلت عملی باشد و از الم صوری نجات باشد بهشت صوری بایستی
بود اما از سعادت معنوی کامله محروم ماند چرا که سعادت معنوی لازم علم کمال است و او را حاصل نبود

والله اعلم بالصواب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ پوشیده و مخفی نیست که بسم الله در اصل با بسم الله بوده علی
ظاهر باعتبار کثرت استعمال الف را حذف کردند و بی را قایم مقام الف داشتند و نزدیک
بصر این اصل او سمو بوده و نزدیک و فیان اصل او وسم بود اما نزد محققان الف بدان محذوف است
که نزد ایشان الف از مرتبه ذات است و کنایه الف از مرتبه احدیت است که الالف یشار به الی
ذات الاحدیه تا الی المحی من حیث هو اول الامشیاء فی ازل الازال و احدیت اعتبار ذات
با سقا جمیع اشیا چون حروف الف ماحی جمیع مراتب و نسب است و کلمه بسم الله کلمه است که
جامع جمیع اعتبارات و تعینات و نسب است پس حرفی باید که جامع جمیع مراتب و نسب باشد به نسبت
آن کلمه بنا بر آن حرف پارا قایم مقام الف گردانیدند تا نسبت ضدین واقع نگردد که الباء یشار
به الی اول الموجودات الممكنة و هو مرتبه الثانیة من الوجود و بالباء ظهور الوجود
در اصطلاح قوم الله و واجب الوجود هر دو را یک مرتبه است یعنی اسماء مترادف اند و اسم الله اسم
ذات است مسمی او واجب الوجود که سنج جمیع اسماء و صفات است و علماء جمیع الله در علمیه این اسم

اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که علم نیست زیرا که ذات او معقول بشر نیست و بعضی گویند که علم
 اگر چنین نباشد لا اله الا الله مفید توحید نباشد الرحمن اسم حق است باعتبار جمعیت اسماء
 و حضرت الهی ازین حضرت افاضه وجود میفرماید و هر چه تابع وجود است بر جمیع مکانات
 الرحیم اسم حق است باعتبار فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید - وجه
 تقدیم اسم الله بر اسم الرحمن آن است که اسم الله جامع جمیع اسماء صفات است هو
 الظاهر هو الباطن و اسم الرحمن جامع اسم ظاهر است یعنی اسم الله مبدی و معید است
 خلاف اسم الرحمن که او مبدی است و نه معید که از اقتضای او اعیان ثابت را بوجود و مقدر کرد
 لباس خارجی بلبوس شوند - وجه تقدیم اسم الرحمن بر اسم الرحیم آنست که اسم
 الرحمن وجود بخش مکانات است و اسم الرحیم کمالات معنوی می بخشد چنانچه بیان کرد
 شد چه وجود مقدم است بر کمالات پس الرحمن مقدم باید بر رحیم یا جبت خاص عام
 خاص مقدم است بر عام بحکم شرف نه وجه حقیقت و تصور چرا که تصور عام مقدم است بر تصور
 خاص اما میان این دو اسم من وجه عام است و من وجه خاص چه اسم الرحمن لفظ خاص است
 معنی عام و اسم رحیم لفظ عام و معنی خاص اسم الرحمن و رحیم اگرچه مشتق از
 رحمت است اما اسم الرحمن بلیغ تر از اسم رحیم چه اسم الرحمن بجز حق تعالی نشاید نهاد
 و اسم رحیم بر غیر او میتوان نهاد قوله حمد یجد و شکر یجد برای ذاتی را که وحدتش نشأ
 حدیث و واحدیت شد یعنی پوشیده نماند که حمد مطلقا بر سه نوع است تولی و فعلی و حالی
 و اه حق حامد باشد من نفس خود را و خواه عابد حامد باشد من معبود خود را پس حمد منحصر شد بر دو قسم
 بر قسم مقسوم گشت بر سه قسم - قسم اول که منحصر است بر سه قسم اول حمد تولی چنانکه در کتب
 الهامانی یعنی کلام الله حمد من نفس خود را فرموده و دوم فعلی چنانچه کمالات جلالی و جلالی از غیب لیکو
 جلالت و از باطن بطرف ظاهر رسانیده و سوم حالی چنانکه خود در خود در ذات خود و در خود از ذات
 خود در خود و حمد من نفس اقدس - و قسم دوم نیز منقسم است بر سه قسم اول حمد تولی و آن

حمد لسانی است چنانچه در هر شریعت و ملت جاریست بر لسان انبیاء ایشان و فعلی ایشان بندگان
 با اعمال بند نیست از عبادت و طاعت هر مخصوصی از اعضا مشغول میگردد اندامی که بدان مخصوصست
 بوجهیکه در شریعت نبوی آن قوم بدان مخصوصست و حالی اتصاف روح و دل بود بصفات
 کمالات علمی و عملی و تخلق با خلاق الهی و این نوع حمد نزد اهل صوفیه است و آنرا در علمای ظاهر
 من حیث اللغه مفهوم آن تعظیم فاعل است بجهت احسان و انعام مطلقاً علی الانام و از روی
 اصطلاح علم معانی تعریف محمودست بنوعت کمال و حمد اخصست از مدح و اعم از شکرست چرا که
 شکر مخصوص تعظیم فاعل است بسبب آنچه از نعم و مکارم او متواصل می شود و منعم علیه و اهل تحقیق درین
 معنی نظری و قیوق دارند و میگویند حاد را در حالت حمد مشاهده بذات است بی ملاحظه افعال
 صفات و مادی را در مدح نظر بلاحظه صفات است و شاکر را در شکر بسبب افعال موثرست پس مصنف
 علیه الرحمه آغاز کتاب را بحمد و شکر ابتدا کرده چرا که این فعل فعل اهل کمال است تا حاد و شاکر
 ذات مطلق و ذات مقید را باشد و مصنف حمدی حد و شکر بعد از آن گفته که کمالات ذات مطلق
 و ذات مقید را حدی و نهایت نیست و بر هر صفتی و نفی مستحق حمد و شناسست و خواه آن صفت
 از ثبوتات صفات جمالی باشد و خواه نفوتات صفات سلبيه جمالی و کاف صفت ذات
 بلا اعتبارست و ضمیر شین راجع بذات مطلقست بلا قید و وحدت در لغت عدم کمرشت
 با جزا و افراد و انضمام و در اصطلاح این قوم تعین اول از ذات مطلقست که آنرا منقطع
 الاشارات و ذات السافج و مجهول النعت و غیب الغیوب و لا تعین و غیب مطلق و غیب
 الهویت و وجود البحت و عین الکافور و ذات بلا اعتبار گویند و چون این تعین اول
 لا تعین ظاهر شد پس دو اعتبار معاً از وی ظاهر گشت یکی احدیت که اعتبار ذات است
 باسقاط جمیع اشیا و بشرط لاشی و دوم واحدیت که اعتبار ذاتست از آن رو که انتشار
 از ویست اسی بشرط لاشی و پوشیده نیست در نظر اهل تحقیق و جو د این اعتبار
 موقوف بوجود وحدت نیست و اما ظهور بر دو موقوف بوجودتست چرا که منتسبین را ظهور

الانسبت واحد و آن نسبت وحدت است که نشان کنایت از دست چنانچه نسبت عاشقیت و
 معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود خارجی بودند اما این نسبت ایشان
 موجود نبود چون این نسبت بایشان ظاهر گشت هر دو در خارج علم یافتند و همچنین مرتبه
 با خدمت که ماهیت مجرده است از قید تجرد معرا و مبرا بود و واحدیت که ماهیت جامع اسماء
 صفات از قید جامعیت نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعیین اول لائقین بوده
 هیچ تعیین مقیده نه شرطی و نه لاشرطی و بواسطه تعیین اول که وحدت است هر دو مرتبه مقید تعیین
 گشته قوله و مرات از لیت و ابدیت گشته یعنی وحدت حقیقی مانند آئینه است ازل که لا بدایت و ابد
 که لا نهایت له و ابد که لا نهایت له است در آن آئینه مرئی میشدند این حقیقت را آئینه اشارت کرده
 کنایت آن است چنانچه آئینه دور و دارد همچنان وحدت نیز دو طرف دارد چرا که بر نخ است بینها
 وجه دیگر آن است که آئینه اصلا مرئی نه میشود و آنچه حاسه با صره می بیند صورت را می بیند آئینه
 همچنان آنچه در خارج مرئیت وجود است وحدت فقط کمرئیت و دیگر آن که صورتی که در آئینه
 دیده میشود نه می گویند آن صورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده
 بلکه صورت ازل و ابد در آئینه حقیقت محمد صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه و سلم ظاهر شده میگویند
 که ازل و ابد در محل حقیقت محمد صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه و سلم حلول کرده بل سبب ظهور
 ایشان گشته قوله و رابطه ظاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد یعنی مراد از ظاهریت
 اشراق انوار اسماء و صفات حق است که جمع الجمع کنایت از آن است و باطنیت حق احتجاب حق است
 از کل موجودات جسم اشارت ازین مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را مرتبه واسطه
 اولیت باعتبار مبداء کل اشیا که الله مصدر الموجودات و آخریت باعتبار معاد کل موجودات
 که الی الله ترجع الامور این هر دو قیودات مطلق است اول باعتبار موجود و آخر باعتبار
 مشهود قوله که حد فاصل یعنی میان احدیت و واحدیت و از لیت و ابدیت و ظاهریت و موجودیت
 و اولیت و آخریت قوله اشارت بدوست یعنی اسماء که کنایت همان وحدت

جامع است چرا که جمیع مراتب ازین نسبت متمیز گشتند و در هر نسبتی با سببی و در هر نسبتی با معلومی
 شدند و جمیع مراتب در مرتبه لا تعین بی تعین بودند چنانچه شجر در مرتبه میرو و بسبب وحدت جمیع
 مراتب از یکدیگر جدا گشتند کانتار تقاً ففقتخما بزبان این مرتبه است ففهم قوله و برزخ جامع
 عبارت از دست یعنی برزخ شی را گویند که حائل بود میان دوشی چنانچه حال برزخی است میان
 ماضی و مستقبل چرا که حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و مرتبه مثال که حاضر است میان
 اجسام کثیفه و ارواح مجرد و برزخ هر شی با نصیب بود از دوشی بی تصور ششین برزخ را وجود است
 در خارج همچنان وحدت حقیقی که برزخ است میان احدیت و واحدیت بی تصور ایشان وحدت را وجود
 نیست در خارج زیرا که وحدت امور معنوی است و امور معنوی در خارج ظاهر نمی شود الا در ضمن
 فردی از افراد خارجی و کنایت برزخ جامع وحدت حقیقی است و تعین اول که اصل جمیع برزخ
 چرا که جمیع برزخ از وی ظاهر گشتند و سبب جمله برزخ است و برزخ جامع را برزخ البرزخ و برزخ
 اعظم و برزخ اکبر خوانند قوله و حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه و سلم خود اوست یعنی
 مرا حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه و بارک و سلم ذات است با تعین اول فله الاسماء
 الحسنه کما هو الاسماء الاعظم و کنایت خود اوست با سمارند کور و مترادف حقیقت محمدی
 است یا حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه و سلم همان وحدت حقیقی که تعین اول است
 یا همان ذات مطلق که سبب جامعیت اسماء و صفات با اسم حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله
 و صحبه و سلم میباشند قوله و ثناء بے نهایت قرین حضرت را که تعین اول و تجلی او که متضمن شعو
 بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی اجمالاً یعنی استایش بیحد متصل با و مرزات مطلق را که سبب
 تعین اول و تجلی او که در گیرنده علمی بود مرکمال ذاتی و کمال اسمائی را اجمالاً چرا که درین مرتبه
 بجز تصور علم هیچ مرتبه متصور نیست مراد از کمال ذاتی مرتبه احدیت است و از کمال اسمائی
 مرتبه واحدیت پوشیده نماند که ذات را کمالی است که در آن مرتبه هیچ مرتبه ملحوظ نیست
 تیکل و نه جزوی نه خاص و نه عام هومن حیث هو هوای لا بشرط شیئی چه درین مرتبه هیچ

نسبت و اعتبارات مستهکمانند این کمال خلاف کمال اسمائی است و کمال اسمائی مرتبه طمع
 جمیع مراتب است یعنی مرتبه کلیات و جزئیات خاص و عام این مرتبه مسما بالوہیت است این
 مرتبه خلاف کمال ذاتی است قوله و شامل اعتبار وجود و علم و نور و شہود بود باعث تعیین و شہود
 یعنی وحدت حقیقی که جامع جمیع مراتب اجمالی و اعتبار اربع بود وجود که وجدان حق است
 ذاتہ بذاتہ و علم کہ دانش حق است خود بخود قطع نظر معلوم و نور کہ ظاہریت و منظریت خود
 و شہود در ویت حق بحق بے غیر غیریست و مخفی نیست کہ ذات مطلق از حیثیت اعتبار اربع خواہ
 تعیین ثانی گشت چرا کہ نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و از نسبت نور مستلزم ظاہریت و منظریت
 گشت و نسبت وجود و احدیت و موجودیت و اقتضای شہود و شاہدیت و شہودیت نمود و این
 مقتضیات ظاہر نشوند الا در تعیین ثانی مرایشان را اعتبار اربع گفتن کنایت آن است کہ بحر
 اعتباری بیش نیستند چه در تعیین اول بجز یک تجلی بیش نیست و آن تجلی علمی و اجمالی است و آن
 علم بروجہ کمال و سبب انکشاف تام است ہر آئینہ بجای این ہمہ کمالات تواند بود اما غایت
 سخن آن است کہ این نسبتہا در ذات صرف مستہلک بودند مثل چون شجر در بزر چون حضرت
 ذات باین شان کلی و قابلیت اصلی بر خود تجلی کرد انکسار اعتبارات اربع بصورت اجمالی در
 مرتبہ تعیین اول متعین گشتند قوله و تجلی او کہ متضمن شعور بود بکمال ذاتی و اسمائی تفصیلاً
 یعنی میان تعیین اول و تعیین ثانی لفرقی نیست الا اجمال و تفصیل چون تفصیل نوعی از کمال
 است مر علم اجمالی را و علم اجمالی نبیاد علم تفصیلی است و شک نیست کہ اجمال مقدم است
 بر تفصیل پس ناچار اول مرتبہ علمی است و مرتبہ ثانی مرتبہ عیانی قوله و تجلی دوم کہ ایزدیت
 و احدیت بود تعیین مرتبہ الوہیت شد یعنی تعیین ثانی خواہان آن بود کہ جمیع مراتب اجمالی
 و تفصیلی و حقایق بعضیہا عن بعض مینگرند و این حال حاصل نہ می شود الا در مرتبہ ہما حدت
 چرا کہ مرتبہ احدیت مرتبہ انتفاست و مرتبہ وحدت مرتبہ اجمال پس مرتبہ باید کہ جمیع اسما و
 صفات در آن مرتبہ باشند و جملہ اجمال در آن تفصیل یابند این مرتبہ مرتبہ الوہیت است

و ذات مطلق درین مرتبه باسم الله مستحق و موصوف گردد پوشیده و مخفی نیست که ذات
 سرچشمیت بی هیچ یک مفهوم پیش نیست اما بهر تعین و تقیید باسمی مسمی گردد اگر حقیقت وجود
 را بشرط لاشی معها اخذ کنند پس مسمی باشد بمرتبه احدیت و درین مرتبه جمیع اسما و صفات
 متبک باشد اگر حقیقت وجود را بشرط جمیع اشیا که لازم ادوات از کلیات و جزویات اخذ
 کنند پس موصوف باشد بمرتبه واحدیت و اگر حقیقت وجود را بشرط شی و نه لا بشرط شی اخذ
 کنند پس موصوف باشد بهویت مطلقه که ساری است در جمیع موجودات و اگر اخذ کنند بشرط
 ثبوت علمیه و روی مرتبه اسم الباطن مطلق است که رب اعیان ثابت است و اعیان ثابت
 اسما الهی اند در حضرت علم اگر اخذ کنند بشرط کلیات اشیا فقط مرتبه اسم الرحمن که رب عقل
 اول است و عقل اول را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی خوانند و اگر اخذ کنند بشرط آن که
 اشیا و روی مفصلا ثابت باشد مرتبه اسم الرحیم که رب نفس کلیه است و لوح قدر نیز گویند
 آن لوح محفوظ است و کتاب مبین و اگر اخذ کنند صور مفصله جزویه متغیره مرتبه اسم الماحی
 و المثبت و المجد و الممیت که رب نفس منطبقه کلی که لوح محو و اثبات است و اگر اخذ کنند بشرط
 آنکه قابل صور نوعیه و روحانیه و جسمانیه باشد مرتبه اسم القابل که رب هیولی کلیه است که کتاب
 منسطور ورق منشور یا شماره با دست و اگر اخذ کنند بشرط صور روحانیه مجرده مرتبه اسم
 المدبّر که رب عقل و نفوس ناطقه است و حکما نفس ناطقه را عقل مجرده میخوانند و اهل الله
 میگویند و اگر کلیات و روی مفصل باشد اهل دلان آن روح را دل خوانند و اگر اخذ کنند بشرط
 صور حسیه عینییه مرتبه اسم المصنوع که رب خیال مطلق و مقید است و اگر اخذ کنند بشرط صور
 حسیه شهادیه مرتبه اسم الظاهر که رب عالم ملک است مخفی نیست که جمله ارباب مذکوره
 مرتبه واحدیه ثبوت یافته اند باقتضای ایشان جمله مربوطات در خارج ظاهر شدند چنانچه تفصیل خوا
 شد در شرح دائره ثانی انشاء الله تعالی قوله که شامل ظاهر وجود است که وجوب و صفات
 اوست و شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست یعنی تعین دوم از حیث اوست

دو مرتبه را شامل است و وجوب لذاته و وجوب لغیره و وجوب لذاته را ظاهر وجود گویند که وجوب
 وصف خاص اوست و وجوب لغیره را ظاهر علم نامند که امکان لزوم اوست و پوشیده
 نماند که مرتبه الوهیت جامع این هر دو مرتبه است بجهت آنکه وجوب مرتبه ظاهر است
 و امکان مرتبه باطن باقتضای اسم الظاهر مرتبه ظاهر را شامل است و باقتضای اسم الباطن
 مرتبه باطن را شامل است این هر دو را ظاهر وجود و ظاهر علم از آن گفتند که هر دو در خارج
 موجود اند اما هر یکی را وصف خاص است مستبعد الانفکاک یکی غنا مطلق بالذات و دیگری
 بالذات و پوشیده نماند که ماهیت امکانیه من حیث الماهیت وجود وجود و عدم
 برابر است که آنرا اعیان ثابته خوانند اگرچه وجوب لذاته اصلا در ایشان متحقق نیست
 من حیث انفسها اما وجوب لذاته مقتضی و مرتجع وجوب لغیره است چرا که تا وجوب لذاته
 ترجیح وجوب بر عدم او نه بد امکان عام ممکن خاص نگردد فهم من فهم قوله شامل حقیقت
 انسانی که بر نخست بین الوجوب و الامکان یعنی چنانچه مرتبه الوهیت شامل وجوب امکان
 است حقیقت انسانی را نیز شامل است و معنی حقیقت انسانی آنست که مابده المتحقق
 الانسان که اول فرد کامل او آدم است علیه السلام و وجه اشتغال وی بر وجوب آنست
 که اسما را آبی کل را جامع است و مظهر تام و خلیفه مطلق است و وجه اشتغال وی بر امکان
 آنست که نوع اخیر است اتم و اکمل ازین اعتبارین برنخ جامع آید بین الوجوب و الامکان
 قوله صلوة نامیات یعنی تحیات که شود نا یافته از ماء القدس قوله بر بهتر عالم یعنی
 صلوات موصول باو مرستی را که برگزیده حق است از جمله مخلوقات و موجودات یعنی
 که حقایق ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح و جسم اوست یعنی حقیقت محمدی صلی الله علیه
 علیه و آله و صحبه و سلم را که عقل اول است و نور الانوار و روح الارواح و قلم اعلی میخوانند و اول خیریکه
 در خارج وجود یافته از فیض قدس آن روح مقدس اوست پس روح او حقیقت بیولی مطلق است
 و جمیع ممکنات مستند به حقیقت روح جسم اجمال جمله ارواح و اجسام است و جمله ارواح و اجسام

صورت صورت تفصیل است چرا که روح اور روح کل است و جسم کل او جسم روح کل است
جمله ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح و جسم او باشند قوله و برآل و اصحاب او باد که
حاملان عرش شریع او بودند و ناقلان نقش اصل و فرع یعنی صلوات یا لایند و روح مقدس شان
موصول باد و پوشیده نیست که آل دو نوع اند صوری و معنوی صوری نیز دو نوع اند
یکی صوری فقط و دوم صوری با معنوی چرا که ولادت و وقت اند صوری و معنوی ولادت طوی
خروج اجسیمی از روح بشریه از شیمه عالم غیب بفضا شهادت بواسطه آبی صوری است و درین
ولادت نسب صوری ثابت و لازم شود و میراث صوری از اسباب و اموال تابع آن بود و ملا
معنوی بر عکس آن است که خروج اجسیمی از روح مؤمنان حقیقی از شیمه عالم شهادت بفضا عالم غیب
بواسطه آبی معنوی که آن انبیاء اند علیهم السلام و اولیاء که خلیفه انبیاء اند علیهم السلام اند و
درین ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی که آن علوم حقایق ایمان اسلام
اند و علماء حقیقی ازین ورثه وارث انبیاء گشتند که العلماء ورثه الانبیاء و اصحاب
رسول نیز در وقت اند یکی صوری با معنوی و دوم صوری فقط صوری فقط آن جماعت اند که
متابعت صوری که عبارت از احکام شریعت و طریقت است بصحبت او بغیر واسطه اخذ کرده
اند و صوری با معنوی آن قوم اند که نوزدایت معنوی که عبارت از شریعت و طریقت حقیقت
است از مشکوٰۃ نبوت نور ولایت اقتباس کرده اند اول عام اند آخر خاص و حاملان شریع
و ناقلان نقش کنایت برین دو فرقه معنوی است که ایشان کامل و مکمل اند رضوان الله
علیهم اجمعین مصنف علیه الرحمه شریع را بعرض کنایت کرده چه عرش از جمیع مخلوقات عظم
اشرف است شریع محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه اجمعین نیز جمیع شرایع و ادیان
اعظم و اشرف است و چون شریع را انقلاب سازند عرش گردد و هرگاه که عرش را منقلب کنند
شریع میشود و فهم من فهم و مراد نقش عقاید حقیقیه و معارف الهیه است و کنایت فرع علم احکام این
اسلامیه چون نفس انسان ازین بهره و بهره یابد انسان کامل گردد آن بهره و فرقه انسان کامل

و مکمل بودند از نقل و متابعت ایشان و بکرون کامل شده اند این رحمت خاص است از حق تعالی
برایشان و خدا ^{تعالی} را منی است از ایشان قوله اما بعد یعنی بعد از ادای حمد حق و صلوات رسول و پس
از آن چنین میگوید امام مقرب و تحقیق و تدقیق و قدوة ارباب تجرید و تفرید شمس المله و الدین محمد غفر له
المعروف المغربی قدس الله سره الغیر قوله طائفه دوستان که طالب علم توحید بودند یعنی
مصنف علیه الرحمه سبب تصنیف رساله بیان میکند که محبان فخلص خواهان علم مبدء و معاد و تشریحات
ترقیات میبودند قوله و محب قدم تحقیق و تجرید یعنی متفحص حقیقت وجود واجب و ممکن بودند
و طلب تحقیق آن میبودند قوله از الفاظ امه این طائفه ایشان را برد الیقین حاصل نمیشد و اگر کتب
ایشان و فهم عبارت آن قاصر بودند ازین فقیر التماس کردند که رساله جامع کلیات علم توحید و مرتبه
وجودی باشد بسا زبرد الیقین و بردل یقین هر دو قراة مقرون است یعنی سخنهای این قوم اکثر
رموز و اشارت است از صعوبت معانی و دقت آن خلکی دل حاصل نمیشد که عین الیقین است و
از کتب اهل حقایق و کلمات ایشان دل را طمانیت حاصل نمیکشت التماس برین فقیر نمودند
رساله که جامع کلیات و جزویات و وجود حقیقی و وجود اضافی و شامل وجود مطلق باشد انشا فرما
تا از علم الیقین بعین الیقین و از عین الیقین حق الیقین حاصل گردد قوله و از برای هر مرتبه
دائره پرداز و صورت هر مرتبه را بدائره بنامی یعنی مرتبه وجود مطلق را بشکل دائره شکل
کردن و حقیقت مراتب کلی و جزوی که درین رساله بیان یابد بصورت دائره و قوس و خط تقسیم
که قطر دائره است مجملآ نظایر گردان قوله و بمفاتیح صور محسوسات و خزاین و معقولات بکشا
یعنی مراد خزاین معانی دائره اول است که گنج ذات و صفات در آن مخزونند و مراد خزاین
معقولات دائره ثانی که نقود مرتبه و جوب و امکان درین خزان منقوداند و بواسطه خط تقسیم
که در محسوس صورت مضاعف است در برد مستوح و مکشوف گردان و گنج معانی از خلوتخانه عیب
مطلق در صحرای فقیران نیازمند ازین گنج بهره یابند و مستغنی گردند تو بانی الخیر باشی
قوله التماس ایشان را اجابت کردم لهذا از استخاره بانشار آن مشغول شدم و این رساله را

جام جهان شامی نام کردم یعنی مصنف علیه الرحمه میگوید که سوال غیر از آن طلب خیر بود و این
درین علم بتوفیق الله تعالی دسترس تمام بود بنا بر آن بعد از استخاره این امر را باعث کلی شدم و این مرسوم
را جام جهان نمائی اسم داشتم که نماینده حقایق جهان است که مراد دایره ثانی است که حقیقت در حقیقت
امکان در آن بطریق کلی نمایان گشته و پوشیده نماند که تمامست رساله شرح دایره اول و دایره ثانی
دایره اول مجمل است و دایره ثانی تفصیل باعتبار شرح تمامست رساله را جام جهان نمائی خوانند و الا
رساله صورت جام جهان نمائیست اگر چه بوجه معنی تواند بود اما دایره ثانی صورت نام معنی جام جهان نمائیست
و این جام جهان نماء حقیقه افضل بجام جهان جمشید دارد چرا که در آن صورت اشیا مخصوصه دیده
میشد درین جام حقیقت اشیا معانیه و مکاشفه میشود پس این جام اتم و اکمل است بر آن جام قول
امید بحضرت یحیی چون چنان است که این مختصر را از خطا و زلل نگاه دارد یعنی پناه از خدا تعالی میخواهد از
لغزش و زلل اقدام که او حافظ و قادر است قول این رساله شتمل است بر دو دایره و هر دایره شتمل است
بر دو قوس و خطی که بر زخمت بین القوسین یعنی مصنف علیه الرحمه بکلمه چند مقدمات رساله
بطریق اجمال بیان نموده و گفته که این رساله مستنبی بر دو دایره است و دایره عبارت از یک
سطح که بیک خط مستقیم محیط شده باشد و در اندرون او نقطه باشد که جله خطوط مستقیم از آن نقطه
خط کشند قسایمی باشند و آن خط مستقیم را محیط دایره خوانند و آن سطح مستوی را دایره و آن نقطه
را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و آن خط که بر مرکز گزیده باشد و بهر دو جهت محیط رسد قطره
منصف دایره باشد و در خط مستقیم است که دایره را به دو قطع مختلف کند قوس آن قطع بود که در
را از محیط جدا کرده و پوشیده نیست مصنف علیه الرحمه مراتب وجود مطلق را با
علم میندسه محسوس منوره و رعایت کلی کرده و هر یک مرتبه را بیک وضع فرض کردن و جو
مطلق بشکل دایره آن است که شکل دایره اشرف جمیع اشکال است و جهت پذیر نیست
محیط همه جهات است همچنان وجود اشرف الاشیا و محیط بر جله اشیا است چنانچه از شکل
جمیع اشکال حاصل میتوان کرد و وجود مطلق که لک قول دایره اول و واحد است و واحد

و وحدت و اعتبار وجود و علم و نور و شهود تجلی اول و تعین اول مراد از دایره اول وجود مطلق است
 من حیث المطلق که بخط مستقیم بر دو قوس عظیمه مقوس شده مطلق مقید گشته و قوسی که قطعه از دایره است
 یکی را احدیت نام نهاده که اعتبار دامت است با سقا جمیع اشیا ای لا بشرط شئی و دوم را واحدیت
 میگویند که با اعتبار آنکه انتشار جمیع اشیا از وی است ای بشرط لا شئی و خط مستقیم که قطر این دایره است
 بوحده کنایت کرده اسی بشرط شئی و لا بشرط شئی هر دو هویت اوست چرا که بشرط انتفاء تعدد لا
 بشرط شئی است و باعتبار اثبات تعدد بشرط شئی و پوششیده نیست که لا بشرط شئی و بشرط
 شئی هر دو قید ذات مطلق اند و ذات مطلق ازین دو قید مقید است و قوس دوم که واحدیت
 بواسطه نصفه قطر ثلاث قوس اعظم که نصف دایره است مقوس بچهار قوس ضعیف گشته و هر یک
 قوس با سکی سکی شد مخفی نیست که ذات مطلق بقید واحدیت و موجودیت وجود نام یافت و
 بقید عالمیت و معلومیت علم شد و بقید ظاهریت و مظهریت نور گشت و بقید شایستگی شهود
 شهود شد و مخفی نیست که اعتبار اربع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطه این
 اعتبارات مقید جمیع اعتبارات شد که عبارت مرتبه واحدیت است چه این اعتبارات جامع
 جمیع اعتبارات است و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد که ایشان مثل کلی مطلق اند
 که در مرتبه قوس ظاهر وجود بصورت بیست و هشت اسم بطریق جزئی اضافی ظهور خواهند
 یافت چنانچه انسان به نسبت حیوان جزئیت و به نسبت افراد خود کلی همچنان این بیست و
 هشت اسم نسبت افراد خود کلی است و به نسبت اعتبار اربع جزئی و هرگاه که چار را در
 ضرب کنند بیست و هشت شوند و مضروب فیہ اسماء اتمیات اند که ایشان اتم سبع اند
 اول مساواة اسماء الالهی اند و هو الھی و العالم و المرید و القادر و الکیفی و الصمد
 و المتکلم قوله دایره دوم در ظاهر وجود که وجوب و صف خاص اوست و ظاهر علم که مکان
 از لوازم اوست و برزخ ثانی که حقیقت انسانی برزخست بین الوجوب و لا مکان و تعین
 و تجلی ثانی یعنی دایره ثانی نیز مشتمل بر دو قوس است و یک قطر قوس اول سکی بظاهر وجود

که وجوب وصف خاص اوست و قید وصف خاص یا واقعی است یا قید احترازی چرا که در
الوجود را وجوب لذاته وصف خاص اوست چنانچه ضحک مرافسان را که بجز انسان بدگیر حیوان
یافته نشود یا قید احترازی است بنا بر آن که از قید وجوب وصف خاص وجوب لغیره به
آید که آن ممکن الوجود است و قوس دوم ظاهر علم که ممکن الوجود وجوب لغیره است وجوب
لذاته لزوم اوست و لازم چیزی است که مستتبع باشد وجود آن چیز بدون وی پس وجوب
لغیره را وجوب لذاته لازم است چرا که ماهیت ممکن مساوی الطرفین است یعنی وجود و عدم هر دو
برابرند بجهت مرجح از عدم وجود ترجیح نیابد و آن مرجح واجب الوجود است و ممکن را در حال ترجیح وجوب لغیره
خوانند و پوشیده نیست حقیقت انسانی که برزخست بین القوسین کنایه حقیقت آدم است علیه
السلام که اول فرد کامل حقیقت انسانی است و باعتبار حقیقت شامل وجوب است که منظر تمام وجود است که
جمع مراتب اسماء الصفات از وی ظهور یافته اند الا وجوب ذاتی و سبب صورت جامع حسی مع غواکم را
چرا که نوع اخیر است و در عالم از نقطه وی تمام گشت الاحقیقت محمداً است که نقطه بدایت بود در مرتبه
ثانی نقطه نهایت گشت حقیقت انسانی نام یافت که بدایت اول است پوشیده نیست که تعین
ثانی صورت تعین اول است فرق نیست بین الاجمال و تفصیل اما غایت ثانی اسباب آنست که در تعین
اول همه مراتب بطریق کلی و اجمال بود نه جزئی و تفصیلی را در آن به خل نه در مرتبه تعین ثانی مراتب کلی
اجمالی جزئی تفصیلی گشتند آنجا صلاحیت بودند اینجا علامت گشت آنجا معنی حقیقت محمداً بود اینجا
صورت آدم گشت چنانچه طور بذکر در شجر قوله داعره اول در احدیت و واحدیت و وحدت و اعتبار
اربع وجود و علم و نور و شهود و تعین و تجلی اول یعنی مصنف علیه الرحمه تا اینجا مقدمه کتاب بیان نموده
اکنون مسائل کتاب بطریق شکل بنده و خط و قوس بیان فرماید تا بواسطه صور مخصوصه معانی معقوله را
در بابنه و پوشیده نیست که مرتبه ذات صرفه را بدائره کنایت کرده و مرتبه وحدت را اشاره
بفطر نموده و مرتبه احدیت و واحدیت را بر دو قوس عظیمه کنایت کرده چنانچه پیشتر بیان یافته پوشیده
نماید بر نظر اول الابدی و الابدی که در اصطلاح علم بنده سه قطر هر دائره ثلث آن دائره است بنا بر آن

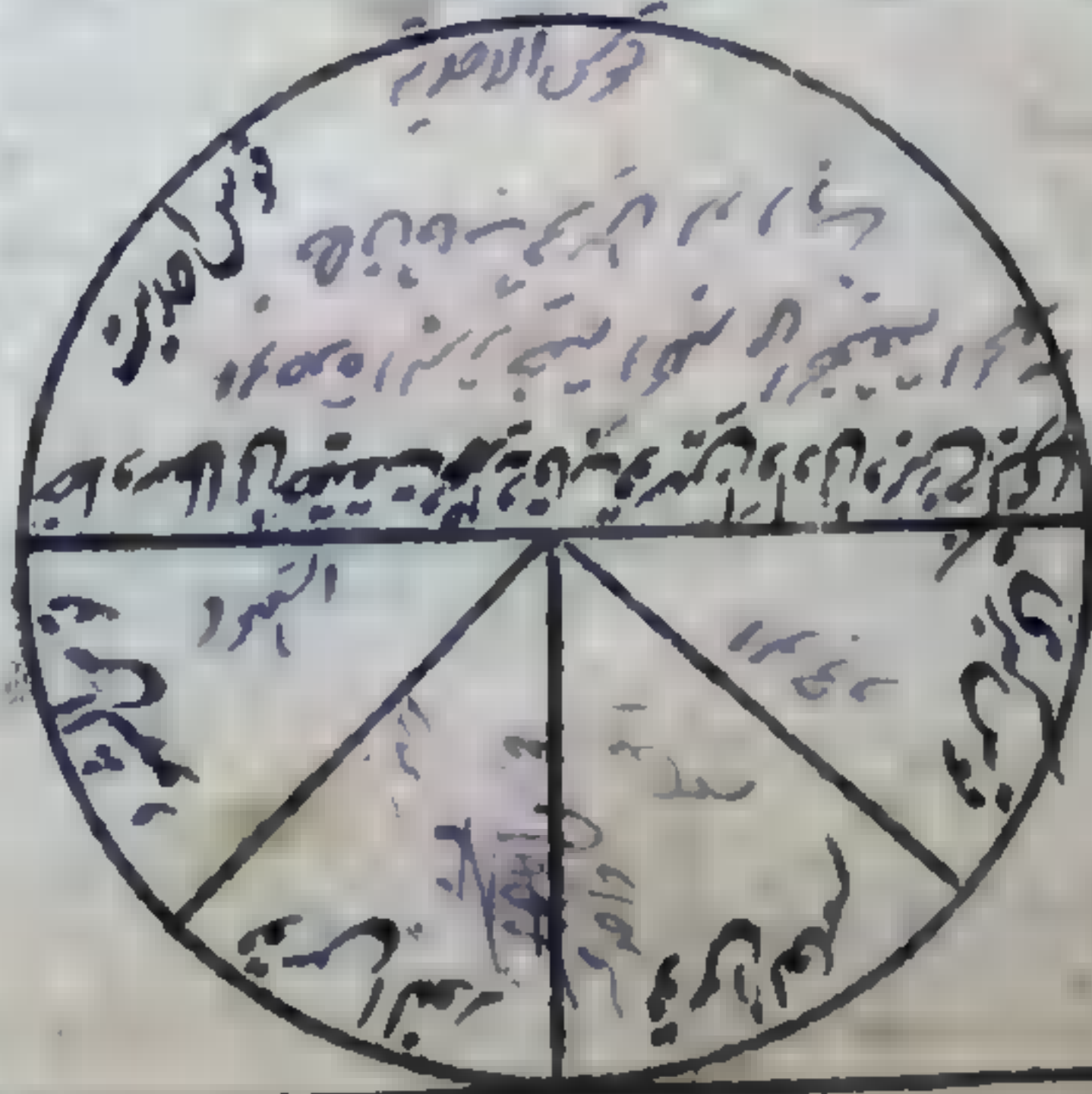
قطراین دائره را وحدت کنایت که ثلث از مراتب ثلث است چه ثلث واحد است از ثلث چنانچه
 ربع واحد از رابع و خمس واحد از خامس علی هذا القیاس همچنان وحدت ثلث از مراتب ثلثه است
 که مرتبه مطلق و مرتبه مجرد و مرتبه مقید اند چه مرتبه وحدت در همه موجود است که بی وحدت هیچ مرتبه
 تصور نه در ذهن نه در خارج چرا که مطلق همه وحدت است بقید اطلاق و مجرد همه وحدت است
 بقید تجرید و مقید هم وحدت است از قید تقبید و مقید وحدت به حال موجود است بلا انفکاک
 قوله بدان اید که الله تعالی روح منه اول که هنوز حکم ظهور و ربطون و واحدیت در احدیت مندرج بود
 یعنی ظهور و ربطون لف و نشر مرتبه واحدیت و احدیت است و مرتبه واحدیت که جامع جمیع مراتب
 است در مرتبه احدیت مطلقه عین ذات بود و از یکدیگر متمایز نه چنانچه شجر در بزر این مرتبه را کرب
 الرحمن خوانند درین مرتبه شیونات ذاتیه عین ذات اند قوله و هر دو در سطوت وحدت مندرج
 یعنی لا بشرطی و بشرطی در مرتبه ذات مطلق عین مطلق اند کالما فی الورد و کنایت
 سطوت وحدت از مرتبه لا تعین است چه این هر دو تعین در مرتبه لا تعین مغلوب گویا که نیستند
 اما قابلیت ظهور داشتند چه در غلبه لا تعین مرتبه تعین را ظهور نبود بلکه تعین عین لا تعین بود مثلاً
 چنانچه در نه بار جمله سیارات و ثباتات بالفعل در سموات موجود هستند اما در غلبه نور آفتاب حالت
 همه ستوراند گویا که وجود نیستند چه نیست همیشه نیست و هست همیشه هست نابود
 دیگرست و نادیدن دیگر چون عقل و کشف هر دو درین مقام عاجز بسبب آن ذات مع
 التعین را لا تعین خوانند چه مانع تصور مانع وجود است و اگر نه ذات کامل هیچ حال بی تعین
 اسما و صفات نیست و اگر حدوث حوادث لازم آید و ذات محل حوادث گردد و این محال
 اما عقل و کشف در بعضی مرتبه حاکم میشوند و حکم اسما و صفات شوقی و اضافی و سببی میکنند
 و در بعضی مرتبه نه میکنند این سبب ضعف عقل و کشف است نه در واقع و غایت ما
 فی الباب آن است که متصور شی را تصور کنند اول ذات آن شی فقط در تصور آید آن که
 لازم آن شی چرا که هر تعین مسبوق بلا تعین است این تقدم ذهنی است نه خارجی و این هم

را تقدم ذاتی خوانند چنانچه تقدم علت بر معلول و حرکت بر حرکت متفاح قوله نام عینیت
 و غیریت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان
 منتفی بود و نشان ظاهری و باطنیت و اولیت و آخریت مختفی یعنی این امور بالنسبه اند
 بغیر نسبتین ظاهر نمی شوند نه در علم نه در عین چه تمیز در مرتبه تعین است و در مرتبه لا تعین تمیز
 نسبت نیست پس عینیت و غیریت که امور اضافی اند درین مرتبه تصور نباشد چون
 عینیت و غیریت نباشد اسم و رسم نیز نباشد و بعضی گفته اند که لغت عبارت از صفت
 وجودی است و صفت اعم از صفت وجودی و عدمی و بعضی گفته اند که مراد از لغت آنکه
 موجب تمیز ذاتی باشد از وصف تمیز عرضی ظاهر و باطن هر دو این قید ذات مطلق اند چون
 ذات مطلق منقطع النسب و تقید است پس این نسبتها در آن مرتبه تصور نتوان کرد فهمین
 فهم قوله شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه دهد یعنی مصنف علیه
 السلام رحمه غیب هویت را بخلوتخانه کنایت کرد بجهت آنکه در خلوتخانه غیر را مدخل نیست مگر صاحب
 خانه که شاهد است همچنان درین مرتبه بجز ذات فقط هیچ گونه کثرت اعتباری را اعتباری
 نیست و پوشیده نیست که لفظ شاهد غیب هویت بر دو معنی محتمل میتواند بود یکی
 بمعنی اضافت دوم بمعنی صفت و موصوف نزد این قوم غیب هویت مرتبه اطلاق و لا
 تعین است اگر شاهد را اضافت بغیب هویت کنند پس مراد شاهد احدیت الجمع باشد که
 اعتبار ذات است از آنرو که ذات است بی اسقاط و بی اثبات یعنی تعین اول و اگر شاهد را
 بمعنی صفت و موصوف ادا نمایند پس اشارت شاهد مرتبه اطلاق است که لا تعین لها و نشان
 اوست و خواست ترجمه ارادت است ارادت تجلی ذاتی است برای ایجاد معدوم و خاص از
 است و خود را بر خود جلوه دهد این کلام مقول قول خواست است فاحشیت آن اعرف اشأ
 اولین مرتبه است احشیت علت غائی ظهور موجودات است و کثرت کمتر انحصار اشاره ماسبق
 و حفا غیب اطلاق است شاهد خلوتخانه غیب هویت اشاره ازین مرتبه است فاحشیت اشأ

بامیل ذاتی که وصلت است میان خفا و ظهور که خواست کنایت ازین مرتبه است پس میل
 اصل و حب ذاتی آن اقتضا کرد که ذات خود را بر مراتب جامع که جامع جمیع اسما و صفات است
 خود را بر خود تجلی کند تا خود شاهد و مشهود باشد **قوله** اول جلوه که کرد صفت وحدت بود
 یعنی اولی تعین که از لا تعین ظاهر گشت وحدت حقیقی است که اسقاط و اثبات هر دو
 ذاتی است بطریق جملی کلی جامع جمیع مراتب و تعینات است این وحدت را با سماء مختلف
 ذکر کرده اند چنانچه عقل کل و قلم اول و روح اعظم و تعین اول و حقیقت **فحکمی** و نزد حکما هیولا مطلق
 داده مطلق و سبب اول و نامهار دیگر نیز ذکر کرده اند در محل خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی **قوله** پس
 اول تعین که از غیب هویت ظاهر گشت وحدتی بود که اصل جمیع قابلیت است یعنی اول مرتبه
 که از غیب مطلق ظاهر گشت آن وحدت جامع که جامع جمیع استعداد کلیه و جزئی و خاص و عام است و
 صورت جامع و ظهور ذات مطلق است تعین اول فله الاسماء الحسنی کلمات و هیوال اسم الاعظم **قوله** و او
 ظهور و بطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود یعنی حقیقت و استعداد او متضمن
 اشیا بود در هر باطنی باطنی در هر ظاهری ظاهر و در هر انس انس و در هر جنی جن و در هر
 ملک و در هر فلکی فلک و در مجردات مجرد و در مرکبات مرکب و در مثالیات مثالی و در مادیات مادی
 و در عین عین و در عیان عیان و در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم
 و در جوهر جوهر و در عرضیات عرض چرا که او وجود مطلق است بهر قیدی که مقید گردد صورت آن قید
 گیر حقیقت او را قیدی نیست مخصوص باین قیود متضاد را قبول میکند و حکما او را هیولی مطلق خوانند
 فهم من **قوله** احدیت و واحدیت را منظر آید یعنی احدیت که مقتضی بطون است و واحدیت
 که مقتضی ظهور است حقیقت او هر دو را منظر تمام گشت احدیت و واحدیت لف و نش غیر مرتب
 ظهور و بطون اند **قوله** چه احدیت و واحدیت متسببین اند ظاهر میشوند الانسبیتی که رابطه باشد
 بینا و آن نسبت وحدت است پس احدیت و واحدیت از وحدت منتشی شد یعنی حقیقت
 کلام آنست احدیت که اعتبار ذات است بسقوط اعتبارات و واحدیت که اعتبار ذات است

جامع جمیع اعتبارات این هر دو مرتبه من حیث المفهوم میان خود متقابل اند چه یکی مقتضی تجرد
 میکند دیگری غیر تجرد پس اگر وحدت حقیقی مرتبط این هر دو مرتبه نباشد ارتباط میان ایشان ظاهر
 نشود و موجودات از کتم عدم بصحرا ظهور نیاید و پوشیده نیست که وحدت را نسبت
 متساوی انداخته تعدد و اثبات تعدد اگر نظر بباطن او کنند عین انتفاست درین نسبت
 عین احدیت آمد و اگر نظر بظاهر او کنند عین تعدد است ازین نسبت عین واحدیت آمد
 و ازین حیثیت او را برنخ جامع خوانند چنانچه پیشتر تفصیل ذکر یافت چنانچه محبت
 و محبوبیت از محبت عاشقیت و معشوقیت از عشق مصنف علیه الرحمه این دو مثال
 بجهت آن آورد که لفظ انشی شایع عام است که منشی جای ناشی است که در تبادر فهمند
 که احدیت و واحدیت از وحدت ناشی است چنانچه آب از عنای برای دفع شبهه این دو مثال
 آورد تا مفهوم گردد که فشار مثل مشتقات از مصداق است **قوله** و باعتبار وسطیت او
 وحدت **قوله** مرید و طرف را یعنی یعنی احدیت و واحدیت **قوله** اسم برت
 بروی اطلاق کرده میشود یعنی وحدت را باعتبار وسطیت برزخ نامند و الا نه او سبب ظهور
 نسبتین است بلکه عین احدیت و واحدیت است **قوله** این وحدت عین احدیت و
 واحدیت است یعنی وحدت اگرچه برزخست میان دو نسبت اما عین هر دو نسبت
 است چنانچه بیان یافت **قوله** چنانکه عالمیت و معلومیت خودست علم هم خودست
 در مرتبه وحدت حقیقی تعدد و کثرت تا مغایرت باشد **قوله** اما نظر چون بر عالمیت و معلومیت
 کنیم و میگوئیم که علم نسبت است بین العالم و المعلوم یعنی مصنف قدس الله سره مثال ثانی
 بجهت آن آورد که مفهوم این هر سه مرتبه مغایرت من حیث الخارج لا من حیث العلم چه در مرتبه
 ذات عالم و معلوم و علم و در یک ذات متصور است اما بواسطه تصور عالم و معلوم متصور میگردد
 چه در مرتبه ذات عالم ذات است باعتبار صفت علم و معلوم هم ذات است باعتبار شیون
 خود چون نسبت علم ملاحظه کنند عالم و معلوم هر دو یکی باشند پس بتصور علم عالم و معلوم هر دو

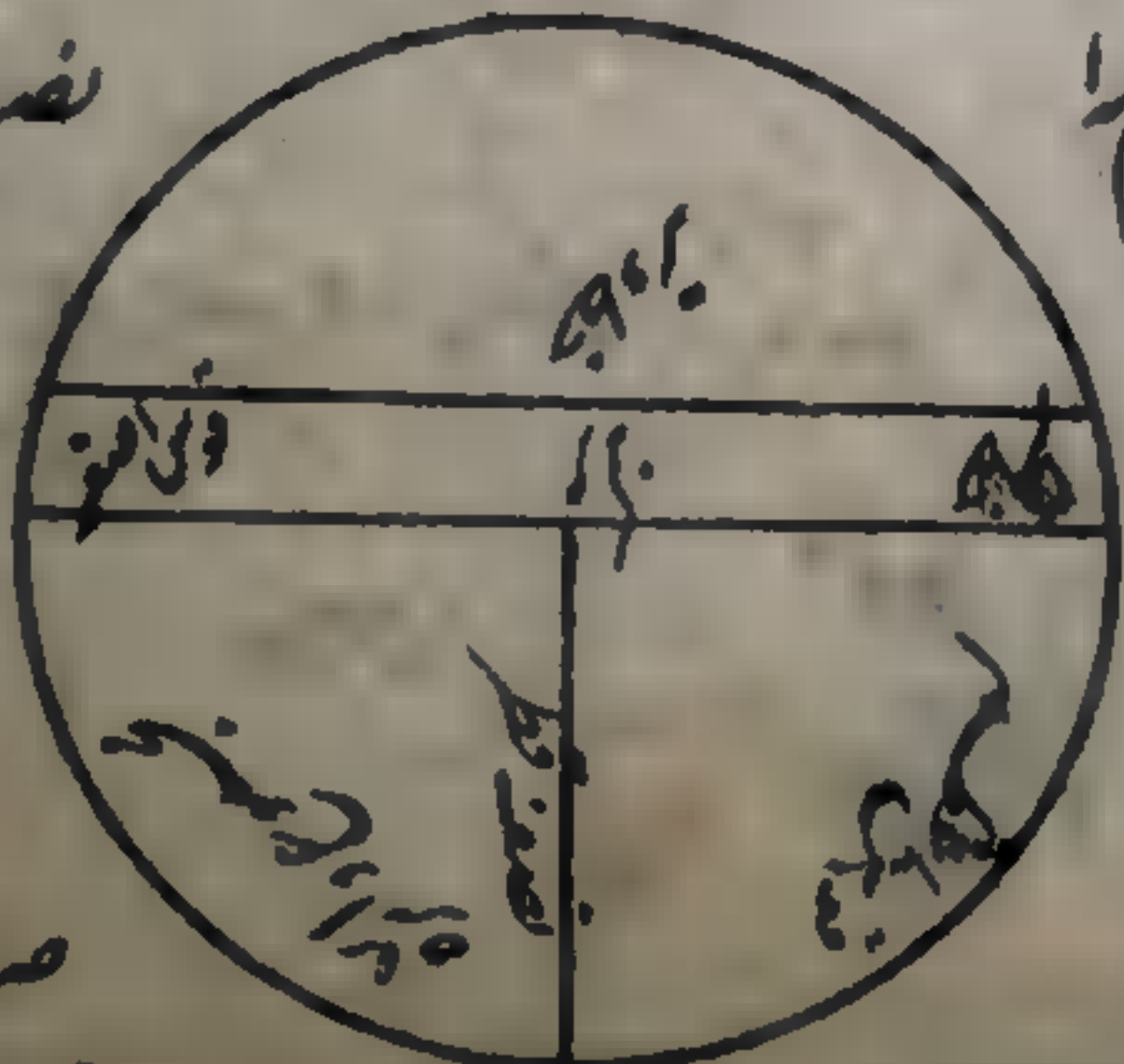
تصدیق کردیم من فهم قول واحدیت و واحدیت را نیز برین قیاس میکن یعنی این
 هر سه مرتبه را بر آن سه مرتبه متامل و متفکر میباش تا تراشیده اثبات از خاطر تو مرتفع گردد
 و ترا عین الیقین حاصل شود ظن و شک نماند قول زیرا که وحدت را دو اعتبار ذاتی است
 یکی من حیث الانتقار التعداد والنسب یعنی بمواجه احدیت انتقار نسبت اسماء و صفات
 قول ذات را باین اعتبار میگویند یعنی بسبب انتقار تعدد و نسب وحدت را احدی نام
 چه اسم ذات است باعتبار انتقار تعدد و صفات اسماء و نسب و تعینات و چنانچه بزرگی می
 فریاد بیست اینجا صفت و تعدد و اسم نیست و اری نسب و تعینات اینجا نیست و
 قول که من حیث الثبات التعداد والنسب یعنی وحدت باعتبار مواجه احدیت جامع جمیع
 اسماء و صفات و نسب و اعتبارات است قول ذات را باین اعتبار واحد میگویند یعنی
 ذات وحدت را ازین حیثیت واحد خوانند احد و واحد من الذات یک مفهوم اما در اصطلاحات
 فرق است از احد نفی تعدد میخوانند و از واحد اثبات تعدد میکنند قول پس وحدت حکم
 وسطیت دارد بین الاعتبارین بلکه عین طرفین خود است یعنی مصنف علیه الرحمه عینیت وحدت
 بیان می کند که کسی گمان نبرد که حد وسط مغایر است بین الطرفين قول برای تفهیم این مقیم
 و استقرار آن در ذهن دائره انشا کرده میشود چنانچه می بینی یعنی برای تفهیم و تفهیم مرتبه معانی
 و معقولات را بصورت دائره در محسوس نموده می شود تا مراتب مذکور در ذهن مستحکم و ثابت ماند



صورت دائره
 پوشیده نیست
 جمله مراتب معانی
 را بشکل دائره و قوس
 مثل صورت نمود
 کرده و بعضی را نه و کیفیت

این است که
 مصنف قدس اندک
 و معقولات وجودی
 و قدر و نصف قطر
 اما بعضی را مراتب ثبوت
 دائره و نقطه و نصف قطرها

ثالث بیان نه گرو و وجه تشبیه میان مشبه و مشبه به نیز تصریح نه فرمود و هیچکدام شایع هم ملاحظه نه
فرموده اند در اثنا سواد شرح در خاطر این فقیر خطور کرد چنانچه مصنف مراتب وجودی را بطریق علم
هند سه ایامی کرده است ما آنرا بشرح ایضاح کنیم و بعضی مراتب که بیان آن متروک است
بطریق قاعده هند سه اظهار کنم و وجه تشبیه میان مشبه و مشبه به پیدا آرم تا ما به این فن خط
تمام گیرند بنا بر آن آنچه لازمه این فن بود بطریق هند سه در قلم آورده شد و بالله التوفیق پوشیده
نیست که بر نظر اولوالایده و الا بصار آنچه قابل اشاره حسی بود اگر هیچ نوع قسمت پذیر نبود
آنرا نقطه خوانند اگر یک جهت قسمت پذیر یعنی طول آنرا خط نامند و اگر دو جهت قسمت پذیر
بود یعنی طول و عرض آنرا سطح نامند و اگر سه جهت قسمت پذیر بود یعنی طول و عرض و عمق
آنرا جسم خوانند نهایت خط بنقطه بود و نهایت سطح بخفا و نهایت جسم بسطح باشد و خط بر دو قسمت
خط مستقیم و خط مستدیر خط مستقیم آن است که نقطهها بروی فرض کنند همه بر محاذات بیکدیگر
باشند بروجهی که اگر بر امتداد شعاع بصرافند طرف او و وسط او را بپوشانند و خط مستدیر آنست
که او را انحنای متناسب بود یعنی در جهت تغییر او نقطه فرض نتوان کرد و سطح مستوی آن بود
که در جهت طول و عرض او خط مستقیم فرض نتوان کرد و غیر مستوی آن بودند آنچه این باشد چون
خط مستدیر بسطح مستوی مستدیر محیط شود چنانکه در آن سطح نقطه فرض نتوان کرد که خطهای مستقیم که از آن
نقطه بآن خط کشند همه برابر باشند و آن سطح را دایره و آن خط را محیط دایره و آن نقطه را مرکز
و هر یک از آن خط مستقیم را



را دایره پاره کند آنرا وتر خوانند
و قطع دایره را قوس خوانند
ازین شکل
استان شفعه
که کنایت مرکز از ذات

وجود خارجی دارد و خاص است و نه عام نه مقید است نه مطلق او مصد جمیع تعینات است
 حقیقتاً ازین جهت او را لا تعین خوانند نه لا تعین حقیقی چرا که تعین ذاتی لازم ذات است لازم
 ملزوم منفک نیست ابداً همچنان مرکز نقطه است قابل اشاره حسی و اشاره حسی ملزوم و وجود
 خارجی لازم او را و بهیچ جهت قسمت پذیر نیست و مصد جمیع تعین خط و سطح و جسم است و
 مراد دایره از وجود مطلق است و وجود مطلق بمقید مخصوص نیست بلکه بهر قیدی که مقید است
 صورت آن قید گیرد از قید مجرد و از قید مخلوط همچنان دایره شکلی است بهیچ جهت مقید
 بلکه محیط جمیع جهات است و مصد جمیع اشکال است چرا که شکل او سطح است بسطح مستوی و
 سطح مستوی قابل جمیع اشکال است پس شکل او قابل جمیع اشکال باشد بنا بر آن شکل دایره
 شکل مطلق نامند و خط مستقیم که قطر دایره است اشارت از وحدت حقیقی که اول تعین از لا
 تعین است بواسطه این تعین وجود بدو تعین مطلق مقید گشت یعنی مجرد و محدود احدیت و
 واحدیت کنایت از ایشان است و وجه تشبیه وحدت حقیقی که تعین اول است بخط مستقیم که
 قطر این دایره است آن است که خط مستقیم اول تعین از نقطه لا تعین است بواسطه او دایره
 مطلق مقید بدوس عظیمه مقوس معاشد دایره مطلق باسم دوس مسمی گشت و کسی نه گوید که
 علیه الرحمه بیان مراتب مرکز دایره نصف اقطار ثلث و چهار قوس صغیر تقسیم نه کرد و چون
 میتوان گفت که مصنف علیه الرحمه جمله مراتب را بطریق قیاس استثنائی بیان فرموده قیاس
 استثنائی آن است که استدلال کننده از وجود ملزوم بر وجود لازم چنانچه از طلوع آفتاب استدلال
 کنند بر وجود روز یا آنکه از عدم لازم استدلال کنند بر عدم ملزوم چنانچه از عدم روز استدلال
 کنند از عدم طلوع آفتاب همچنان از وجود دایره وجود مرکز قیاس کنند یا آنکه از عدم مرکز قیاس
 کنند بر عدم دایره و علی هذا القیاس از وجود دوس استدلال کنند بر وجود دایره هرگاه
 که این مقدمه تعین در ذمین متصور و مبرهن گشت پس مخفی و پوشیده نماند
 ذات صرفه که لا تعین است چون جمیع شیونات که لازمه ذات می اند متوجه بتوجه ذاتی شد

نه توجه اجمالی و نه تفصیلی این مرتبه را وجود مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قید مقید نیست نه
اجمالی و نه تفصیلی مصنف این دو مرتبه را بمرکز دایره کنایت کرده اگر چه بیان آن بتصریح
نفرموده است که الکنایت ابلغ من التصحیح چون ذات صرفه کنایت مرکز است بحکم لوازم
که عبارت از اسماء و صفات است متوجه بصورت اجمالی گشت بهیت خط وسطانی که قطر
دایره است صورت تعین اول و تجلی اول متعین و تجلی شد چه از نقطه لا تعین تعین اول و تعین
خط است چنانچه وحدت حقیقی تعین اول از لا تعین است و این تعین اول مصدر جمیع
تعینات و سبب جمله ظهورات گشت فهم من فهم **قوله** این دایره یعنی وجود مطلق
قوله بواسطه خطی که گذرنده است در وسط مقوس کرده میشود و قوس یعنی دایره مطلق
کنایت وجود مطلق است بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیمه احدیت و واحدیت مقوس
گرفته شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند احدیت بقید تجرید عظیم القدر است و واحدیت
بقید جامعیت نیز عظیم است مصنف ازین جهت دایره را تقسیم بقطر کرده و گرنه تقسیم دایره
بوترنمکن بود **قوله** قوس از آن مسمی است باحدیت و قوس دیگر مسمی است باحدیت و
خط وسطانی که بر زخست بنیها مسمی است بوحدت و قاب قوسین و باعتبار آنکه حامل تجلی اوست
مسمی است بحقیقت **قوله** صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم یعنی ذات مطلق کنایه
بذایره است بواسطه قطر که اشارت وحدت و قاب قوسین بحقیقت **قوله** است بدو قوس
مقوس شد این هر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت رایره بودند باسم قوسین مسمی بودند
چون قطر در وسط دایره مرور کرد دایره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت
و واحدیت پیش از ظهور وحدت لا تعین بودند و بقید شرطین مشروط نه بواسطه مرتبه وحدت
باسمی و قید مسمی و مقید شدند **قوله** قوس واحدیت منقسم شد بچار قسم یعنی
واحدیت که اعتبار ذات است از آن رو که انتشار اسماء از ویست باعتبار اربعه مقسوم بچار
قسم که وجود و علم و نور و شهود گشت **قوله** اعتبارات اربع که وجود و علم و نور و شهود

است در قوس واحدیت ثبت کرده شد یعنی این امور اربع در قوس واحدیت بجهت آن
 ثبت وحدت که خط وسطانی است در آن مرتبه اقیانوس را گنجایش نیست چرا که درین مرتبه
 نیست و نیست تساویست و قوس احدیت مرتبه مجر دست اربعه تعینات بل ماحی
 جمیع مراتب است پس غماز انا آنکه در قوس واحدیت این امور اربع را ثابت کند چرا که مرتبه
 واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است این امور امر کلی و اجمالی جمیع امور کلی
 جزوی را شامل است پس این امور اربع را در مرتبه واحدیت از جهت تناسب ثبت کردن
 انبست است **قول** زیرا که حق تعالی باین تعین اول که وحدت است بر خود تجلی کرد خود را
 یافت یعنی ذات صرفه که لا تعین است چون تعین اول متعین شد خود را بجمیع اسما و صفات
 تجلی یافت وجود عبارت از آن نسبتین است و چون جمیع اسما و صفات را خود بخود معلوم
 کرد علم کنایه از آن است و چون جمال خود را بواسطه خود بخود دید نور اشارت بر آن است
 و چون معلوم و مشهود در یک چیز یافت خود بخود مشهود گشت مشهود عبارت ازین مرتبه است
 یا بر خود تجلی کردن اشارت نورست و خود را یافتن عبارت وجودست و حضور را خود
 خود بودن مشهودست و این جمله را معلوم کردن نسبت علم است حاصل سخن آن است که
 این چهار مرتبه اعتبارات ذات اند و تعدد وجودی ندارند و محض صلاحیت ذات اند ذات
 بهر یک نسبت مسمی گردان فاهم **قول** خودی با خودش حضور را بودی تو هم تقدم و استقامت
 و فقدان و غیبت یعنی کس را فهم آن نه شود که ذات کمال در مرتبه تعین اول موجود شد
 نیز گمان نبرد که اول مستتر بود بعد از آن ظاهر گشت یا اول معدوم بود پس از آن موجود
 گشت یا غائب بود بعد از آن حاضر شد چرا که این امور نامتناهی استند نقص وجود اند بلکه آنچه
 حاصلست من الازل الی الابد بجمال خود و خلست نقصان را در آن کلاً و جزاً مسامح نیست
 زیرا که جمیع مراتب حق ازلی بانه و لازم ذات ابد از ذات منفک نیستند و اما غایت مافی الباء
 آنست که عقل درین مرتبه عاجزست حکم کردن تا تواند قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در

مرتبه لا تعین تقسین اسما و صفات موجود باشند پس هیچ فرق نباشد میان تعین و لا تعین گویند
 این قیاس در مرتبه عقل موجه و مربوط است اما در مرتبه اطلاق حق این مقدمه مقهور و منسوخ است
 چه بیان وحدت و کثرت مطلق و مقید برای تفهیم و تفهیم طالبان است نه فی نفس الامر که اول
 وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید گشتیم تعالی عن ذلک علو اکبر الان
 کما کان من الازل الی الابد چنانچه بود همچنان هست **قوله** این یافت و پیدائی و پیدا کنندگی
 و شود و کثرت اعتباری اند و در قوس واحدیت ثبت کردن نامناسب است از قوس واحدیت
 یعنی این جواب سوال مقدر است تقدیر سوال چنان است اگر کسی گوید این اعتبار
 اربع کمال ذات و لازم ذات اند پس تخصیص اعتبار اربع در مرتبه واحدیت چیست جواب میتوان
 گفت با اعتبار اربع کثرت اند با اعتبار نسبت ظهور یا بند زیرا که تا منظر نیابند ظاهر مکررند پس
 منظر این نسبتها در مرتبه واحدیت است که جامع جمیع نسبت و اعتبارات است و مرتبه
 واحدیت نافی جمیع اعتبارات و نسبت و تعینات است پس لا محاله اعتبارات اربع را در قوس
 واحدیت ثبت کردن نامناسب گشت از قوس احدیت مصنف علیه الرحمه برین مدعی دلیل خوا
 آورد **قوله** از بهر آنکه این اعتبارات در آن حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه عین یکدیگرند
 یعنی در حضرت احدیت جمیع نسبت و اعتبارات عین او اند نه غیر او چرا که در آن مرتبه غیر
 غیریت ملحوظ نیست جمیع نسبتها و اسما و صفات در آن مرتبه بجز صلاحیت میش نیست چنانچه
 شجر در مرتبه بزر **قوله** دیگر آنکه یعنی دلیل دیگر **قوله** این تجلی اول تفسیر کمال ذاتی
 و اسمائی است و بطریق اجمالی و کلی چه بطریق جزئی و تفصیلی تمام موقوف است بر تفریق
 بعضها عن بعض یعنی مرتبه وحدت من حیث الی جامعیت جامع است جمیع مراتب ذاتی
 و صفاتی و اسمائی و افعالی بطریق کلی و اجمالی بود خواست که تفصیلی جزئی شود و طریق جزئی
 و تفصیلی حاصل نه میشود الا تمیز حقایق از یکدیگر متمیز شوند و بعضها عن بعض ممتاز گردند و
 این موقوف است در تعین ثانی و تجلی ثانی **قوله** چنانچه بیان کرده میشود بعد ازین یعنی

من بعد تفصیل بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی قوله حکم غلبه وحدت تمیز حقایق را در آن حضرت گفته
 نیست یعنی در مرتبه احدیت ذاتیه شیون ذاتیه علین ذات اند و تمیز غیر و غیریت را در آن حضرت مسامح
 نیست قوله غنا مطلق لازم کمال ذاتی است یعنی غنا مطلق عبارت از ذات احدیت که لا بشرطی
 است اما جمیع شروط مطلقا احتیاج ندارد و کان الله له ولم یکن معه شی کنایت ازین مرتبه است و الله
 غنی عن العالمین دلالت برین مرتبه میکند اکنون مصنف در معنی غنا مطلق را بیان میکند و میگوید قوله
 معنی غنا مطلق آنست که هر چه در صد تفصیل است من لا یرى الی الابد و ایشا به و باشد مشهود و کلی و او بدین
 مشهود کلی مستغنی است از تفصیل یعنی غنا صد فقرت و فنا صفت وجود مطلق است و فقر صفت وجود
 مقید آن واجب است این مکن این هر دو صفت ذاتی وصف آن دو مرتبه است و محقق نیست غنا مطلق
 آنست که همه چیز یا همه چیز در همه چیز یا همه چیز بالفعل موجود باشند و او بهیچ وجه محتاج تفصیل نگردد
 چرا که مطلق من حیث المطلق مقید نیست تا مقترا باشد این صفت خاصه ذات احدیت است و او را
 مراتب ازلی و ابدی در علم حضوری او هم حاضر و شاد باشد و او از همه مراتب ظهورات تفصیلی مقید نباشد
 بلکه از همه منزله بود قوله پس با بنی مطلوب کمال اسمائی باشد یعنی ذات مطلق خوان آنست که
 نام در مظهر نام شود و جمیع اجالات تفصیل گردد قوله این کمال مشروط است بر عالم تفصیلی و منوماست بر نام
 اجالا بعد تفصیل یعنی کمال ظهور عبارت است از تفصیل حقایق اسما و صفات و افعال با مظاهر و مراتب
 خود ظاهر باشند این نوع ظهورات بدو شرط مشروط است - شرط اول آنست که جمیع اعیان ثابت بر آنست وجود
 عام شوند و وجود عام بخصوصیت ایشان ظاهر گردد و خود را بهر اسمی و رسمی ظاهر کند و خود با اسم عالم رسمی شود
 این تفصیل از عقل کل تا مرتبه حیوان است از هر مرتبه به مرتبه دیگر تفصیل زیاده تر حاصل میشود بیان این تفصیل
 در دائره ثانی نموده است شرط دوم موقوف بر بیعت آدم علیه السلام است که جامع جمیع مراتب کلی و جزئی
 بعد از تفصیل عالم است اگر چه بیعت آدم علیه السلام در تحت عالم کبیر است اما در حد جامعیت خصوصیتی دارد که
 ایشان ندارند چرا که هر فردی از افراد عالم منظر یک اند که بعد آن اسم اند و آدم علیه السلام منظر اسم عظم
 اسم عظم جامع جمیع اسماء است پس آدم علیه السلام جامع جمیع عوالم باشد مخفی نیست تفصیل جمله اسما و صفات

بدین دو شرط مشروط است و این هر دو شرط در ذات احدیت مفقود قوله نیز یعنی دلیل دیگر قوله ذات
 حیث الاسماء والصفات مقتضی آن بود که چنانچه در مرتبه وحدت خود را بر خود مجمل جلوه کرد مفصلاً نیز جلوه کند
 ذات مطلق من حیث الاسماء والصفات همان آن بود چنانچه در مرتبه احدیت الجمع که جامع جمیع
 مراتب است از روی اجمال خود عالم خود معلوم و خود ناظر و خود منظور و خود شاهد و خود مشهود بود و اقتضای آن
 کرد که در آئینه اکوان جلوه گر شود تا خود را فی و خود مرئی گردد قوله این جلوه دیگرست یعنی ظهور رافی
 دیگرست که در آن مرتبه نیست که فان رویت الشیء نفسه بنفسه ما هی مثل رویت نفسه فی امر آخر کیون
 له کمال آت این ظهور را کمال اسمائی خوانند و کمال اسمائی آن است که رب در منظر مرئوب خود ظاهر و موبدا
 گردد قوله چنانچه وجدان و حضور و نور که ذات رافی نفساً مجلاً حاصل است مفصلاً نیز حاصل شود و
 مفصلاً نیز حاصل نه میشود مگر تمیز حقایق بعضها عن بعض یعنی جمیع کمالات ذاتی رافی نفسه لازم است
 چنانچه حیات و علم و ارادت و قدرت و وجود و نور و شهود و اجمالاً حاصل بود مقتضی آن گشت که تفصیلاً
 نیز حاصل شود و تفصیلاً حاصل نه می شود و الاحقایق بخصوصیت خود ظاهر نه گردد قوله و ثبوت حکم غیرت
 پس نسبت ما یعنی این غیرت حقیقی نیست نسب است بسبب تعین برخاست چه تعین بر یک غیبه
 تعین دیگرست و الا وجود یکی بیش نیست که مافی الوجود الا الله و نشاء این غیرت از ما و من است
 چنانچه بزرگی مضاف به یلیت چه از وجه تست این صورت غیر که نقطه دایره است از سر غایت
 علامه سخن آن است که در حضرت احدیت جمیع نسب حقیقی و اعتباری مستغنی است پس نسبت اربع
 بدین حضرت ثبوت کردن لایق نیست چرا که لا بشرطی است قوله پس کمال مذکور که مطلوب
 بود متوقف شد بر تعین و تجلی دیگر پس تعین و بگر و تجلی دیگر کرد یعنی کمال ذاتی اقتضای آن کرد که
 جمیع کمالات اسمائی و صفاتی و افعالی مفصلاً مشاهده و معائنه کند جمیع اسماء و صفات با منظر خود
 ظاهر گردد و این کمالات متوقف بود بر تعین و تجلی مانی چه در تعین اول همه کمالات کلی و جزئی مجلی
 بودند و تفصیل را در آن مرتبه مسامح نبود تا اجمال تفصیل گردد پس اقتضای ذاتی مقتضی ثانی گشت که
 عبارت واحدیت است و بدین تعین جمیع اسماء و صفات و افعال مفصلاً تعین و تجلی خواهد گشت

این کمال کمال اسمائی است و آن کمال کمال ذاتی و در آن کمال این کمال متصور نه اگر چه این
 بر دو کمال کمال ذات اند اما فرق است با جمال و تفصیل اگر کسی گوید که ذات را با جمال و تفصیل تصور
 کرد گویم بی بطریق مجاز نه حقیقت قوله این تجلی دیگر از تجلی بطریق نفسی منبث از باطن متنفس ظاهر
 گشت که آن انبثات حسب احوال و کفایت و انسانی از یکدیگر ممتاز شدند یعنی مصنف علیه
 الرحمه تجلی اول را کنایت متنفس کرد و تجلی ثانی را نفسی منبث خواند این کنایت از اجمال و تفصیل است
 چه آنچه در تعین اول اجمال بودند در تعین ثانی تفصیل گشتند و صورت تعین اول و تعین ثانی دایره اول
 و دایره ثانی است مثلاً تصور تجلی ثانی در تجلی اول چون شجر در بزر و تصور تجلی اول در تجلی ثانی همچو
 تصور بزر در شجر مصنف علیه الرحمه تصور نفس از متنفس همچو تصور شجر در بزر را اشارت کرد چه نفس در
 حالت باطنی عین متنفس است اما در حالت ظاهر صورت نفس غیر متنفس است مثلاً نفس انسانی
 هوایی بسیط است بقید منازل صوتی و حرفی دیگر کون گردد و در مخرج حلق حروف حلقی و در مخرج
 وسط حروف وسطی نامند و در مخرج شفت حروف شفقی دانند اما فی الحقیقت نفس انسانی
 غیر نفس بسیط باشد اگر چه صوتی و حرفی و شکلی و عددی و خاصیتی جدا گانه و از یکدیگر چنان نفس حقایق
 فیضی بسیط با استعداد اعیان ثابت رنگ اعیان گیرد و در هر مرتبه خود را با اسمی مسمی گرداند
 در هر تعینی رسمی اظهار کند در تعین و جوب اسماء الکی خوانند و در تعین اسکان اسماء کیانی و در
 تعین ثانی حقیقت انسانی نامند قوله و جمیع آنچه در حد تفصیل بودند در تجلی ثانی پدید آمدند
 بترتیب یعنی آنچه اسماء و صفات قابل تفصیل داشتند و مرتبه تعین ثانی پدید شدند و هر اسمی از اسماء
 الهی بصفت خود رت و مظهر اسماء کیانی شدند و اسماء کیانی بخواص خود در رتب و مظهر ایشان گشتند
 صورت محسوس ایشان در دایره ثانی نمایان گشته قوله آن نفس بطریق برحق حق که اندک که در حق آفتاب
 را پوشاند آفتاب احدیت را بظهور خوشتن مانده پوشانیده یعنی نفس حقایق و اندا بری رفیق نیست
 آفتاب حقیقی که احدیت است تبعین اسماء و صفات و جوی پوشاند و مطلق را مفید گرداند چنانچه بر ظاهر
 آفتاب محسوس است که مستوره کند تا نور بصیر از شعاع او بهره گیرد و از نور صرف او خیره نگردد و حضرت قلیب

المحققین و شمس الموحیدین بدر العارفین محی الملک والیدین محی الدین بن عزلی قدس الله سره العزیز مرتبه عظاما
 بحضرت احدیت نسبت کنند اما اگر محققان رحمه الله علیهم عمارا نسبت بواحدیت کنند و مرتبه عمارا غیم
 از آن کنایه کنند که حاجب است میان آفتاب احدیت ذاتیه و ارض کثرت خلقیه **قوله** آنچه از رسول
 علیه السلام کردند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق یعنی این سوال ابی ذر از رسول علیه الصلوة
 و السلام کرده بود و رسول علیه السلام جواب باین حدیث فرمود **قوله** کان فی عمار ما فوقه هوا و ما تحته
 هوا یعنی از ما رانایه هوا رفوق و هوا رتحت نفی ساخته تا کسی بعمار ظاهر فهم نکند این حدیث مذکور
 نقل از ترمذی است **قوله** قاعده چنانست که در ظاهر ابر فوق و تحت هوا میباشد یعنی ابر یکبار
 از آثار علوی است و مرکب غیر تمام و تولید اول از بخار مائی و هوائی است بخار عبارت از اجزای هوائی
 که مختلط میشود با جزاء صغارا بآبی و پوشیده نیست که چون بخار بالا رود بطبقه زمهریر و برسد سر
 برو لاحق گردد کثیف آنرا ابر خوانند پس ظاهر و باطن و تحت و فوق و پیش و پس از هوا خالی نیست بلکه
 هوا ماده اوست که بصورت ابر ظاهر گردد **قوله** آن هوا را نفی کردنی **قوله** ما فوقه هوا و ما تحته هوا
 از عمار ابر ظاهر فهم نکند یعنی نفی هوا از تحت و فوق ابر برای تبادر فهم عوام است و گرنه خواص این
 ابر و ازین هوا ظاهر ابر ظاهر هوا فهم نخواهند کرد بلکه ایشان مرتبه عمارا در تحت و فوق و پیش و پس
 ظاهر و باطن محاط در هوا هویت یابند که از متعین احدیت بصورت ابر عمار ظاهر شده چنانچه ابر ظاهر
 از هوا ظاهر فهم من فهم **قوله** این مرتبه را تعین ثانی و تجلی ثانی و مرتبه اسماء و فلک الحیوة و عمار
 میگویند یعنی تعین ثانی باعتبار تعین اول و تجلی ثانی علی ذلک و تعین ثانی باعتبار جامع جمیع اسماء
 صفات و افعال مسمی باسم الله است و مرتبه جامع را فلک الحیوة از آن خوانند که نیر حیات ازین
 فلک باعتبار علو است نیر باعتبار ظهور بعضی حیات علویات و سفلیات ازین مرتبه فالض می شود
 اگر کسی گوید که این مرتبه جامع جمیع اسماء و صفات تخصیص حیات چیست جواب میتوان گفت که
 حیات امام الائمة سبع است و حیات شرط جملہ ائمه است شرط را تقدم ذاتی است بر مشروط و تقدم
 سبب تخصیص از اسماء دیگر **قوله** چون ثانی مرتبه وجود است حریف و نیزش میگویند یعنی هرگاه

که تعین ثانی دوم مرتبه تعین اول است و تعین اول کنایت بحرف الف است که الایف
 یشار به الی ذات الاحدیه اسی الحق من حیث هو الاول الاشیاء فی ازل الازل پس تعین
 ثانی حرف با منسوب باشد که الباء را شار به الی اهل الموجودات الممكنة و هو مرتبه الثانیة من
 الموجودات قوله در شبی که از من این مسطور صادر میشد در خواب دیده میشد از کارل
 روایت میکرد که اگر نه حرف با بودی خلق حق را عیان میدیدند یعنی اگر کسی گوید حرف
 با کنایت از تعین که مصدر جمیع موجودات است اگر این مرتبه موجود و متعین نبود
 ظهور خلق اصلاً متصور نشدی خلق حق را چگونه عیان میدیدی جواب بعضی شارح چنین میفرماید
 که اگر تعین ثانی نبودی که سبب وصول حق است بی واسطه حجاب حق را خلق در مرتبه وحدت عیان می
 دیدند زیرا که واسطه مرتفع شدی اما در مرتبه احدیت عیان دیدن محال است زیرا که در آن مرتبه اصلاً تعین
 نیست و خاطر این فقیه خلق میکند که این جواب سوال را مرتفع نه میسازد چه تعین اول اشاره از وحدت
 و در آن مرتبه تصور خلق اصلاً متصور نیست که حق را تواند دید چرا که در آن مرتبه همه مراتب اجمالی است نه
 تفصیلی را مدخل نه و آن مرتبه را حدیث اجمع از آن روی که ذات است بی اسقاط و اثبات چون در مرتبه
 ثبوت ظهور خلق نیست پس خلق حق را چگونه تواند دید و بعضی زیرکان چنین میگویند که خلق حق را عیان
 دیدن نه آن معنی است که تعین ثانی نه بودی و خلق موجود شدی و حق را عیان دیدی بلکه معنی آن است
 که اگر تعین ثانی نبودی خلق که ممکن الوجود است از کتم عدم بصحرا ظهور نیامدی و در اصطلاح قوم حق مطلق
 را بی تعین دیدن نتوان پس مبرهن گشت که حق را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد به حقیقت پس
 دیدن اینجا معنی نابودن است چنانچه حضرت شیخ المشایخ شیخ ابراهیم عراقی در لمعات مع حضرت رسالت
 پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان حضرت حقیقت محمد بن میفرماید نظم روشن شود و روشنی ذات من
 جهان پاکر پرده صفات خود را خود فرو درم برین محل روشن شد معنی نابودن است یعنی اگر ذات من بی
 پرده اسما و صفات تجلی کند از غلبه نور و شدت ظهور زلالست امکانیه بکلی مرتفع شود و خلق بسبب خرقه نابود خود
 رود و پدید میآید از کلام مشایخ معانی استعمال مراد دارند که المعانیته رویه الله تعالی

بلا حجاب و هو الفنا برین تقدیر دیدن بمعنی نابودن است چرا که دیدن حقیقت حق متعذر است
بی تعین چنانکه بیان کرده شد یا جواب میتوان گفت بطریق فرضیه و لو فرض اگر حرف با
نبودی و خلق موجود بودی خلق حق را عیان میدیدی چرا که با سبب است و سبب چنانچه
سبب را کسی نه گوید که این فرض محال است جواب میتوان گفت که فرض محال محال نیست چنانچه
با معشوق گوید اگر مرا هزار سربودی در قدم تو فدای ساخته با وجود یکی بیش نیست و پوشیده
و مخفی نیست که مصنف این کلام مذکوره را از شخصی کامل نقل میکند که در خواب چنین فرمود
پس این کلام را تعبیر لازم آمد بغیر مشتق از عبور است که نقل کنند معنی را بمعنی دیگر چنانچه علم تعبیر
معلوم در علم تعبیر معلوم و میرهن است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در معامله شیر نوشید
و تعبیر او علم کردند یا کسی در خواب خود را مخزون دید تعبیر او فرج است یا فرج دید تعبیر او حزن است علی
علی هذا القیاس پس برین تقدیر آن کلام را بر معنی عکس محمول باید کرد یعنی بواسطه حرف با که تعین
ثانی است حق خلق را عیان می بیند چرا که حق مطلق را تعین اسما و صفات و افعال نبودی خلق عیان
که عالم است از علم بعیان نیامدی و رویت حق علمی بودی نه عیانی قوله معنی حرف با پیش اهل
اسرار سبب است و سبب حجاب است مر سبب را یعنی حقیقت حروف نزد علما حروف عدد
حرف است و شکل حروف صورت حرف است عدد را روح خوانند و هیئت را صورت نامند چنانچه
معنی الف یک و معنی با و معنی جیم سه علی هذا القیاس پوشیده و مخفی نیست که سبب
بهفت حروف تعین الف است و الف در هر تعین با سبی و صورتی دیگر ظاهر شود چنانچه در علم حرف
بیان یافت پس اول تعین الف تعین با است که او سبب قریب است بچنان تا است و بهفت
مرتبه در هر مرتبه یک بعد زیاده میگردد و در هر بعدی حقیقت الف محجب میشود و در هر احتیاجی کثرت
ظا هرگز دو و وحدت او مخفی میشود مثلاً چنانچه احد در واحد پنهانست و واحد در ثلاث و ثلاث در رب
علی هذا القیاس و در مرتبه صرافت واحد پنهان میشود اما آثار و احکام او ظاهر گردد بچنان ذات صرف اعتبار
تعین ثانی که جامع جمیع اسما و صفات است مخفی و مستور میشود اما ظهور ذات با اسما و صفات و افعال ظاهر گردد

پس صفات حجاب ذات آمد و اسما حجاب صفات و افعال حجاب سما گشت پوشیده نیست
 هر چند که ذات در کثرت اسما و صفات و افعال خود را ظهور کند صرافت او زائل نه گردد اما ذات مع
 الصفات خوانند فهم من فهم قوله چنانچه دلیل حجاب است مرد لول خویش را و صانع حجاب است مرد صانع
 یعنی چنانچه سبب سبب را حجاب است همچنان دلیل و صانع صانع است مرد لول و صانع خویش
 را از کشف عیانی نه از کشف استدلالی بلکه ایشان سبب کشف استدلالی اند ایشان کشف استدلالی
 حاصل نمیشود قوله اگر چه وجهی معترف است یعنی استدلال که طلب دلیل است اگر چه صانع
 و دلیل حقیقت شی را من حیث هو کشف نمیکند اما آثار و احکام او ظاهر گرداند قوله و بعضی دیگر گفته
 بالبار ظهور الوجود و بالنقطه تمیز العابد عن المعبود یعنی بواسطه حروف با آثار و احکام الف ظاهر شود
 چنانچه پیشتر بیان یافت همچنان سبب تعیین ثانی حقیقت تعیین اول ظهور شده و سبب تعیین نقطه
 که حقیقت انسانی است مرتبه و جوب و امکان ممیز گشت تا کسی نه گوید که صورت حرف با نقطه
 نیست و اگر حرف با رابی نقطه با خوانند پس تخصیص بالنقطه تمیز العابد عن المعبود درست باشد و گرنه
 خالی از خللی نیست جواب این ایراد بچند مقدمه موقوف علیه است **مقدمه اول**
 پوشیده نماند که در اصطلاح علم حروف ایجاد حروف را اقوال بسیار است اما دو قول
 از آن معتبر است یکی آنکه جمیع حروف بی از الف ظهور یابند الف علت جمله حروف است و دوم
 آن که اصل حروف نقطه است و جمله حروف از نقاط ظاهر گردند و نقطه از سه بیش نیست از نقطه
 ثلاث صورت الف موجود میگردد **مقدمه دوم** مرتبه الف ظاهری دارد و باطنی
 و باطنی الف نقاط است و ظاهر نقاط الف و نقاط بواسطه الف در جمله حروف است مندرج است چه که
 جمله حروف صورت الف است و پوشیده نیست که ظهور نقطه از دو نوع خالی نیست
 جوهری است یا عرضی و نقطه جوهری در جمله حروف موجود است چرا که الف در جمله حروف موجود است
 و الف بی نقاط پس جمله حروف بی نقاط نباشند اما نقطه عرضی در بعضی حروف یافته شود و در بعضی
 آنجا که یافته شود آنرا حروف ناطقه خوانند و جایی که یافته نشود آنرا حروف صامتة نامند چنانچه چنانچه

وحي علیٰ ہذا القیاس ہمہ حرف ہوا و پوشیدہ نما ند کہ حروف عربی بنقطہ عرضی محتاج
 چرا کہ صورت بعض حروف بر یک ہج واقع گشتہ نقطہ عرضی برایشان عارض نہ شود کیفیت وضع
 ایشان از یکدیگر ممتاز نہ گردد چنانچہ حرف با و تا و ثا اما حروف سریانی و قبطی از نقاط عرضی احتیاج
 ندارند از مجرد وضع ہیئت ایشان معلوم می شود چرا کہ در وضع ایشان مشارکت نیست پس نقطہ
 جوہری در ہیئت ایشان بسند باشد **مقدمہ سوم** نقطہ من حیث الحقیقہ جوہر
 عرض نیست اما جوہر و عرض تعین اوست چرا کہ کنایت از نقطہ ذات مطلق است کہ بالنقطہ
 ہی الذات چنانچہ حضرت علی کرم اللہ وجہہ میفرماید کہ العلم نقطہ و کثر تہا جہال ازین معلوم میشود
 کہ نقطہ ماہیت حروف و کلمہ است چرا کہ ظہور حروف بی نقطہ ممکن نیست طور کلمہ بی حروف
 اثبات نہ و ثبوت علم بغیر کلمہ ثابت نہ می شود پس جمیع علوم در نقطہ ثابت باشند و پوشیدہ
 نیست ہیئت حروف باہمی مخصوص اگر نقطہ باشد و اگر نباشد ہیئت او در اقتضای مکان خود
 نمی شود پس تصور حروف بی نقطہ عرضی ممکن است و نقطہ فایت ایضاً اوست و حروف سریانی
 و قبطی احتیاج نقطہ عرضی ندارند چنانچہ بعضی حروف سریانی و قبطی نمود می آید۔ الف او برین
 شکل است لـ۔ بار او ۵۔ جیم او لا۔ حروف قبطی الف او ۱۱۔ بار این
 اسماء جیم این ۱۲۔ چون این مقدمات در زمین را سخ گشت و مقرر شد پس پوشیدہ
 نما ند کہ فی قولہ بالبار ظہر الوجود کہ واقع است یا مراد ہیئت حرف با عربی است بی تصور
 نقطہ یا بار سریانی یا با قبطی و از ہر سہ حال حرف با کنایت است از تعین ثانی چرا کہ تعین ثانی
 ثانی مرتبہ تعین اول است چنانچہ بار ثانی مرتبہ الف است مرتبہ اول بسبب مرتبہ ثانی ظاہر
 میشود چنانچہ پیشتر ذکر رفت قولہ و بالنقطہ تیز العابد عن المعبود یعنی کنایت نقطہ از وحدت
 خواہ وحدت حقیقی باشد خواہ وحدت جنسی خواہ وحدت نوعی خواہ شخصی اینجامراد نقطہ وحدت
 شخصی است کہ حقیقت انسانی کنایت از دست او بمنزست بین العابد و المعبود اول فقرہ کامل
 وحدت شخصی آدم است علیہ السلام کہ مظهر وحدت حقیقی کہ حقیقت محمّدی است صلی اللہ علیہ و آلہ

چنانچه او سبب تیز احدیت و واحدیت بود همچنان وحدت شخصی نیز ممیز گشت بین الوجود
والامکان قوله می شاید که مراد ازین وجود وجود حقیقی باشد بآن معنی که ثانی مرتبه وجود
است یعنی مصنف علیه الرحمه بالباء ظاهر الوجود را بدو معنی احتمال کند چرا که لفظ وجود یکی شکلی
است محمول بر واجب و ممکن میشود و اگر بار سبب ظهور وجود واجب میکنند معنیش چنان
باشد که بواسطه حرف با که اسمی تعین ثانی است وجود مطلق ظاهر شد و بقید تعین اسما و صفات
مقیّد گشت ظهور عبارت از آن است قوله و می شاید که مراد ازین وجود وجود موجودات
باشد بآن معنی که موجودات با سربا بحرف با موجود گشتند یعنی وجود ممکنات بواسطه حرف
با که کنایت از تعین ثانی است بخصوصیت خود ظاهر شدند و از اثر یک اسم خاص الهمی یک
تعین بخصوص کیانی متعین گشتند و در صورت مبروب عیان و ظاهر شد قوله چون این
تعین و تجلی ثانی نفس از تعین اول بود لاجرم بصورت او ظاهر گشت یعنی تعین اول صفت
احمال بود و تعین ثانی صورت تفصیلی او گشت آنچه در باطن متنفّس بود بصورت نفس ظاهر گشت
پس فرق نیست میان متنفّس و نفس الا مطلق و مقید چنانچه پیشتر مذکور شد قوله چنانچه او
مشکل بود بر احدیت و واحدیت و بر خیزیت یعنی دایره اول صورت تعین اول است که
مشکل بقوس احدیت و قوس واحدیت و خط وحدت که قطر است میان هر دو قوله این شبه
نیز مشکل گشت بوحده و کثرت و بر خیز که فاصل و جامعست بینا یعنی دایره ثانی صورت
تعین ثانی است این نیز شاططه است مرتبه ثلاث را قوس ظاهر که وحدت کنایت از دست
قوس ظاهر علم که کثرت عبارت از دست و خط مار که جمع و فاصل و جوب و امکان است حقیقت
انسانی اشارت بدست پوشیده نیست بلکه این هر سه مرتبه صورت آن هر سه
است فایده مافی الباب در آن مرتبه استیلا بر وحدت و اطلاق بود درین مرتبه غلبه کثرت و
تقیّد شد آن مرتبه احوال بود این مرتبه تفصیل گشت قوله وحدتش را ظاهر بود و میگویند که
و جوب و صفت خاص اوست یعنی وحدت تعین ثانی را ظاهر وجود خوانند و کثرت او را ظاهر

علم نامند چرا که حضرت واحدیت مرتبه جامع ذات و صفات و اسماء و افعال است باعتبار ذات
 وحدت حقیقی است و بنسبت اسماء و صفات کثرت نسبی و جوب لذاته خاصه واجب الوجود است
 و واجب الوجود را ظاهر وجود از آن خوانند که درین مرتبه همه اسماء و صفات و افعال بخصوصیت
 خود ظاهر است تصور مستور و خفا درین مرتبه متصور نیست کالذاته فی الشجر قوله کثرتش را ظاهر
 علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکوینیت که امکان از لازم اوست یعنی کثرت تعینانی
 را ظاهر علم خوانند باعتبار کثرت حقیقی و وحدت نسبی و جوب لغیر صفت ذاتیه اوست بنابر آن
 اورا ممکن الوجود نامند و این مرتبه را ظاهر علم از آن خوانند که آنچه در علم حق بطریق اشیات
 مستور بودند درین مرتبه بلوازم و خصوصیت خود صورت اعیان خارجی ظاهر میشوند قوله
 این ظاهر وجود را در مرتبه ثانی صورت احدیت است و وحدتی است حقیقی از سرایت احدیت
 در وی کثرتی است نسبی از سرایت واحدیت در وی یعنی ظاهر وجود در مرتبه ثانی منتهی
 از دایره ثانی است که آنرا قوس و جوب خوانند صورت احدیت الجمع است چرا که صورت در ^{اصطلاح}
 قوم بر چیزی اطلاق میکنند که محل ظهور امری باشد که آن امر فی ذاته مخفی باشد و باکن صورت
 ظاهر شود برین حکم ظاهر وجود صورت احدیت باشد چنانچه اسماء و صفات حق صورت حق است
 از جهت آنکه ایشان را ظاهر و محالی ذات حق اند که ذات مطلق بقید ایشان ظاهر میشود باین
 اعیان ثابته صورت اسماء الکی اند و اعیان خارجی صورت اعیان ثابته علی هذا القیاس بر آن
 که بعضی ظاهر شود آن شیء صورت آن امر باشد پوشیده نیست ظاهر وجود در مرتبه
 ثانی و بنسبت است یکی وحدت حقیقی دوم کثرت نسبی وحدت حقیقی باعتبار احدیت الجمع است
 و کثرت نسبی از جهت اسماء و صفات چرا که جمیع اسماء و صفات باعتبار مفهوم متکثر اند و بنظر ماصدق
 یک حقیقت اند پس کثرت ایشان نسبی باشد نه حقیقی قوله آن وحدتش که باطن ظاهر وجود است
 شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و آن کثرت نسبی منشاء اسماء و صفات است یعنی ظاهر
 وجود صورتی دارد و حقیقی باعتبار حقیقت شامل جمیع شیوانات و اعتبارات تفصیل بتباعتبار

صورت و کثرت نسبی که مصدر جمله اسما و صفات و افعال قوله این ظاهر علم را در مرتبه دوم
 صورت واحدیت است کثرت حقیقی از سرایت واحدیت در وی و وحدتی است نسبی مجموع
 از سیران احدیت در وی که آن کثرت را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند و وحدت نسبی
 مجموعی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند و بحر امکان که نون در قرآن کنایت از دست و اشاره
 بدو است یعنی ظاهر علم که قوس ثانی از دایره ثانی منظر جمع اجمع است کثرتی دارد حقیقی چرا که درین
 مرتبه جمیع ارباب اسما الهی یا مبروب اسما کیانی مفصلاً ظاهر شده است و تعیین هر یک مغایرت
 از تعیین دیگر و ممتاز است پس کثرت حقیقی ثابت و لازم آمد و خلاف کثرت نسبی و وحدت نسبی
 را حضرت ارتسام و عالم معانی از آن جهت خوانند که اعیان ثابته در علم حق به ثبوت علمی متقوش
 است و صور علمی معنی اشیا خارجی اند و اشیا خارجی صورت اوست و پوشیده نیست
 اعیان ثابته اگرچه در مرتبه علم صور متنوع دارند ولیکن ایشان را در آن مرتبه محلهای متعدد نیست
 بلکه محل ایشان امری واحد است آن علم حضرت باری تعالی است به نسبت علم واحد معلوم نیز واحد باشد
 چه معلوم من حیث المعلوم واحد است و ذات عالم چنانچه وحدت نوعی من حیث النوع واحد است
 اگرچه در خارج افراد و مقصور است بچنان اعیان ثابته در مرتبه علم حق متعدد است متعلق علم این
 حیث النفس المعلوم متعدد نیستند فهم من فهم و حضرت علم را بحر امکان از آن نامند که از امواج
 جواهر اجناس و ادراک انواع و اشخاص ممکنات و اما امواج است و صورت امواج از بحر ماده و
 میگرد و از قعر علم بساحل خارج می آید نون کنایت ازین مرتبه است قوله اما برزخ که میان
 ظاهر وجود و ظاهر علم حقیقت انسانی است یعنی حقیقت انسانی قطر دایره ثانی است که جامع
 جمیع مراتب الهی و کونی است و خلیفه حق مطلق و منظر اسم جامع است چنانچه بزرگی بزرگان
 حق میفرماید بر پاسه تعیین میدان که ما چندین عجائب برای یک دلی دانا نهادیم تا فریاد
 آدم را بصراحت جمال خویش بر صحرانهادیم که قوله از برای تحقیق و تفصیل این مرتبه را دایره دیگر
 انشا کردیم شود صورت دایره ثانی این است یعنی از جهت ایضاح معانی و مقول

صورت محسوس دایره ثانی که تفصیل دایره اول است مفصلاً بیان کرده شد تا از عالم محسوس عالم
معقول راه برند از حجاب بطرف حقیقت سیر کنند صورت دایره این است



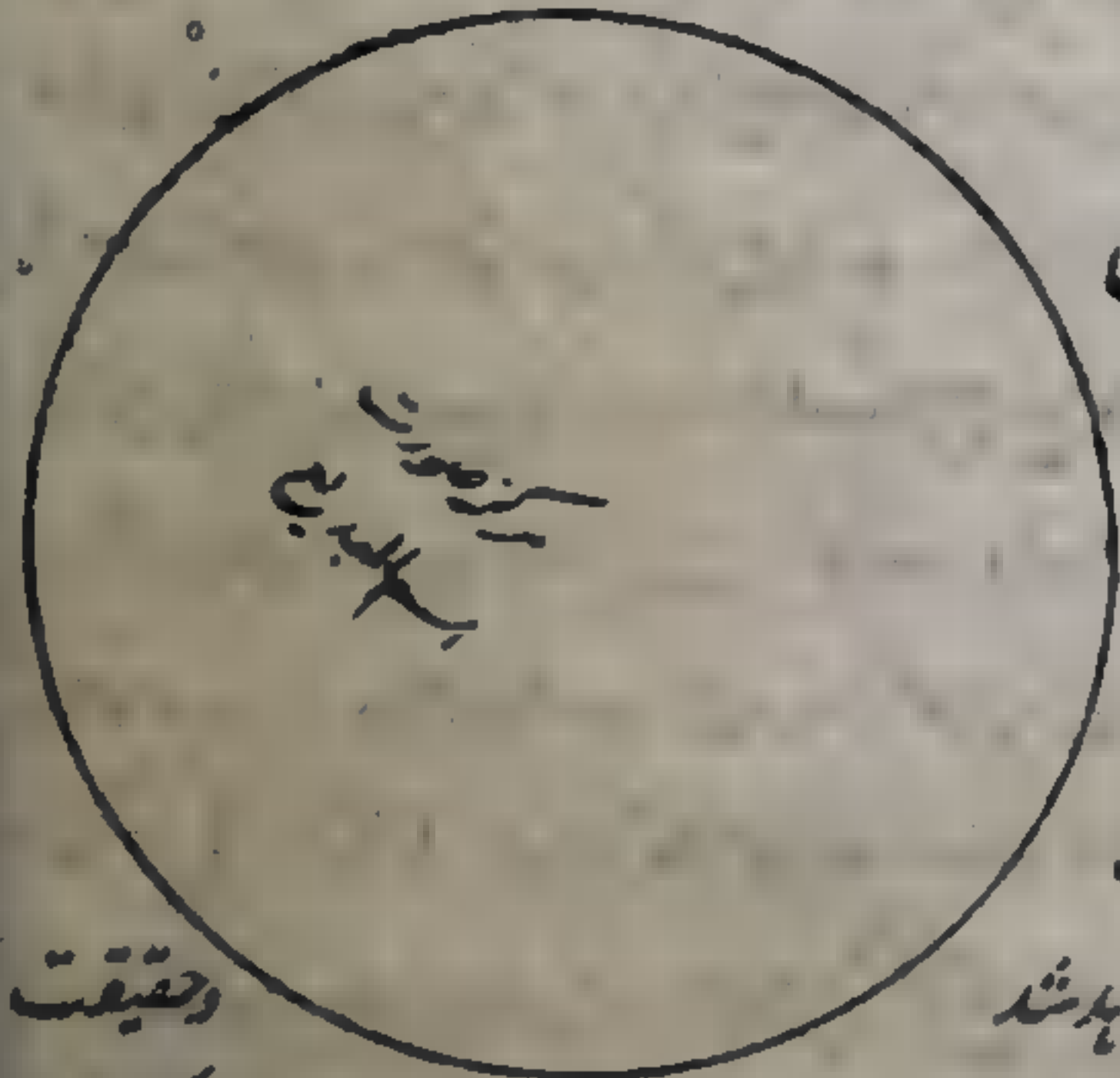
پوشیده و مخفی نیست مراد از اول از دایره ثانی احدیت الجمع است و دایره دوم
از دایره ثانی واحدیت اکثریت و دایره سوم از دایره دوم وجود عام است بواسطه قطر که حقیقت انسانی است بد
قوس مقوس کرده شد قوس ظاهر وجود که بجهت و بهشت اسماء الهی و کلی در وی ثبوت یافته و قوس ظاهر علم که
بست و بهشت اسماء کلی کیانی در وی ظهور شده و خط وسطانی که حقیقت انسانی است که جامع بین الوجوب
و الامکان پوشیده نیست که مراد محض دایره اول از دایره ثانی را وجود مطلق و لاتعین از آن خوانند
که ذات درین مرتبه همه تعین اسماء و صفات و افعال بقید تعین ندارد چه درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق
است بلکه جمیع تعینات درین مرتبه تعین ذات اند و ازل الازل از آن جهت خوانند که هیچ مرتبه بالاتر
ازین مرتبه نیست چرا که همه مراتب مسبوق این مراتب است و غیب الغیب از آن نامند که همه مرتبه غیب
اضافی از اعیان ثبوتیه تا مثال مطلق در آن مرتبه غائب مطلق اند نه تصور خارجی و نه تصور علمی و وجودی
از آن گویند که ذات بهر افعالیست است اند اسم و لغت و وصف و مجهول النعت از آن است
که جمیع لغت در آن مرتبه مشهود نیستند و لغت عبارت از ثبوتی و سلبی است چون در آن مرتبه تصور
ثبوت و سلبی هیچ کدام نباشند پس ذات برین مجهول النعت باشد و عین کافور و ذات سازج یک
دارد که از لون اسماء و صفات و افعال ساده است هیچ لونی ملون نیست اما بهر لونی که ملون گردد قید آن
لون گیرد این صفت ذات مطلق است و منقطع الاشارات از آن خوانند که درین مرتبه جمیع اشارات اسماء
و صفات مرتبه منقطع است التوحید اسقاط الاضافات درین مرتبه است و منقطع الوجدانی از آن نامند که
درین مرتبه تصور وجدان نیست نه آنکه ذات را وجدان نیست چرا که تصور وجدان در مرتبه علم است و چون
علم در آن مرتبه متصور نیست پس وجدان که اثر علم است نیز نباشد کسی نه گوید که وجدان ذات بذات چرا
نباشد بحجاب میتوان گفت این اسمها مترادف اسم لاتعین است و پیشتر گفته شد که در مرتبه لاتعین سلب
جمیع تعین است پس از تصور لاتعین ذات مطلق منقطع الوجدان باشد و لفظ منقطع در هر دو محل بفتح طاء
و وجدانی نسبت وجدان است و غیب بویست از آن خوانند که جمله مراتب وجود درین مرتبه غیب و فقیدند
بنسبت مراتب ظهور چنانچه در شب تاریک اشیا بالاضاعه موجود خارجی اند اما غلبه اشیاء موجودی

چه تا بودن دیگرست و نادیدن دیگر و عین المطلق از آن خوانند که ذات صرف درین مرتبه
 من کل الوجوه مطلق است بحدی که از مطلق هم مطلق است و ذات بلا اعتبار از آن بمنه
 که جمیع اعتبارات ذات درین مرتبه بلا اعتبارست کان الله له ولم یکن بشیء کنایت این
 مرتبه است و جمله اسماء کوره تراوت لا تعین است چون ذات لا تعین بصورت تعین ظهور
 کند اول تعین و اول تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق و وحدت حقیقی و فلک و لایة المطلق
 و تجلی اول و رابط اول بین الظهور و البطون و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و قابلیت
 اول و مقام او ادنی و برزخ البرزخ و برزخ کبری و احدیت الجمع خوانند علم مطلق و وجود
 مطلق از آن گویند که شعور ذات و یافت ذات درین مرتبه مطلق است بلا قید معلوم و غیر
 بخلاف مرتبه ثانی که در آن مرتبه علم ذاتیه بقیه معلوم اعیان ثابته مقیده است و قیده حقیقی
 از آن خوانند که این اسم نفس تعین اول است که لایصدر الا واحد الا الواحد درین مرتبه توحید
 اعداد و کثرت افراد نیست و مساوی الطرفین است بین النفی و الاثبات فلک و لایة المطلق
 بنا بر آن خوانند که تعین اول جوهر اول است ظاهری دارد و باطنی باطن او را ولایت مطلق
 خوانند **هَذَا كَلِمَةُ الْوَلَايَةِ لِلَّهِ الْحَقِّ** کنایت ازین ولایت است و ظاهر ادرا بنوت مطلق
 نامند چرا که او برزخست بین الاحدیت و الواحدیت از مواجه احدیت فیض اقدس بی واسطه
 قبول میکند نامش ولایت مطلق است و بمواجه واحدیت فیض مقدس اخذ کند و بخلق رساند
 نامش نبوت مطلق است **كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْكَمَارِ وَالطَّيْنِ** اشاره برین نبوت است
 که جمیع ولایت و نبوت انبیا علیهم السلام از وی ناشی و ظاهر شوند و کنایت فلک
 آن است چنانچه نبوت جمله سیارات و ثابتات در افلاک است بچنان نبوت ولایت کلی
 و جزئی انبیا و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول از آن خوانند که اول ظهور او از لایة
 است از مرتبه خفا اول منور گشت و رابط بین الظهور و البطون و بیان حقیقت محمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم پیشتر بیان رفت و قابلیت اول از آن گویند که او ماده جمله مخلوقات و موجودات

و جمیع قابلیت از وی ظهور یابند و مقام او ادنی نزد این قوم عبارت از احدیت الجمع است که فوق این مرتبه هیچ مرتبه نیست الا ذات صرف و درین مرتبه مرتفع تمیز اثنینیت اعتبار است و برزخ البرزخ بجهت آن خوانند که او حائل است میان تعین و لاتعین و جامع جمیع برزخ است و برزخ کبری از آن نامند که حائل مرتبین اعظم است یعنی احدیت و واحدیت و احدیت الجمع از آن گویند که اعتبار ذات است من حیث می بایست اعتبار اسقاط و اثبات این همه اسماء متعدد مترادف مرتبه تعین اول است چون از آن مرتبه تنزل نماید و تعین دیگر بر آید تعین ثانی نام او باشد و معدن الکثرت و منشأ السوی و حضرت الجمع الوجود و حضرت اسماء و الصفات و حضرت الوهیت و قابلیت الکثرت و احدیت الکثرت و فلک الحیوة و قابلیت الظهور و منشأ الکثرت و النفس الرحمان و متبہی العابدین و ظل ثانی این همه اسماء اسمائی مترادف تعین ثانی است و واحدیت کنایت از دست بشرط شعی عبارت بدست معدن الکثرت از آن خوانند که جواب اسماء و صفات و ادراک افعال با خاصیت خود ازین معدن ظهور یافت او مصدر جمیع موجودات گشت و منشأ السوی از آن نامند که جمیع ممکنات و مخلوقات از این مرتبه ظهور یافته اند و جمیع الوجود از آن گویند که جمع عبارت از وحدت باعتبار طرف ظهور آن مرتبه باطن این مرتبه است و وجود نزد این قوم یافتن حق ذات خود را بذات خود این مرتبه وحدت است و درین مرتبه یافتن خود دست بتعین خود و مرتبه الوهیت عبارت از حضرت اسم جامع که جمیع اسماء و صفات و افعال است و قابلیت الکثرة از آن نامند که جمیع کثرات اسماء کل الہی و اسماء کل کونی ازین مصدر صدور یافته و احدیت الکثرت باعتبار اسماء که کثرت نسبی اند من حیث المفہوم و کثیر ناگشتہ و فلک الحیوة از آن خوانند که مدار حیات عالم کل و جزئی برین مرتبه منوط است زیرا کہ این مرتبه متضمن حقایق عالم ارواح و اجسام است چرا کہ ہر مرتبه را با اسم الہی تربیت میکنند و ہر مرتبه کیانی حیات حقیقی از او حاصل میکنند فلک کنایت علم مرتبہ الوست و قابلیت الظہور یعنی مصدر جمیع ظہور است

و نفس رحمانی عبارت از وجود انسانی است که واحد است بحقیقت و متکثر بصور معانی و متباین از آن خوانند که انتهای سیر عباد درین مرتبه است و پوشیده نیست که مبیت و هشت اسم کل الاهی و مبیت و هشت اسم کل کونی در دایره ثانی ثبوت یافته است هر یک رب و مربوط یکدیگر اند و وجود یکی بدیگری موقوف است و ظهور دیگری به یکی مربوط است پس اسم الاهی بر آمد و اسم کیانی مربوط شد پوشیده و مخفی نیست نزد اهل کشف که عقل اول منظر اسم البدیعیست زیرا که او اول مبدعات است اگر چه باقی همه مبدعات منظر او اند اما چون عقل کل بی واسطه منظر او آمد و دیگر مبدعات بواسطه عقل کل منظر او شدند پس عقل کل منظر خاص او باشد این عقل کل مصدر عالم معانی و معقول است و مجرد از ماده و ماده هست و اول دایره ممکنات است بسبب مرکز اسم البدیعی صورت دایره کلی گشت و جمیع عقول دایره جزئی او اند درین دایره تصور کن دایره عقل کل این است

پوشیده و مخفی نیست که چون عقل کل بر مرکز اسم البدیعی صورت دایره گشت پس آنچه در آن مرکز متمرکز بود جمیع کمالات خود درین دایره بروز یافت و عقل خود را و حق را بدانش خود دانست و معلوم کرد که بواسطه ما عالمی موجود خواهد شد

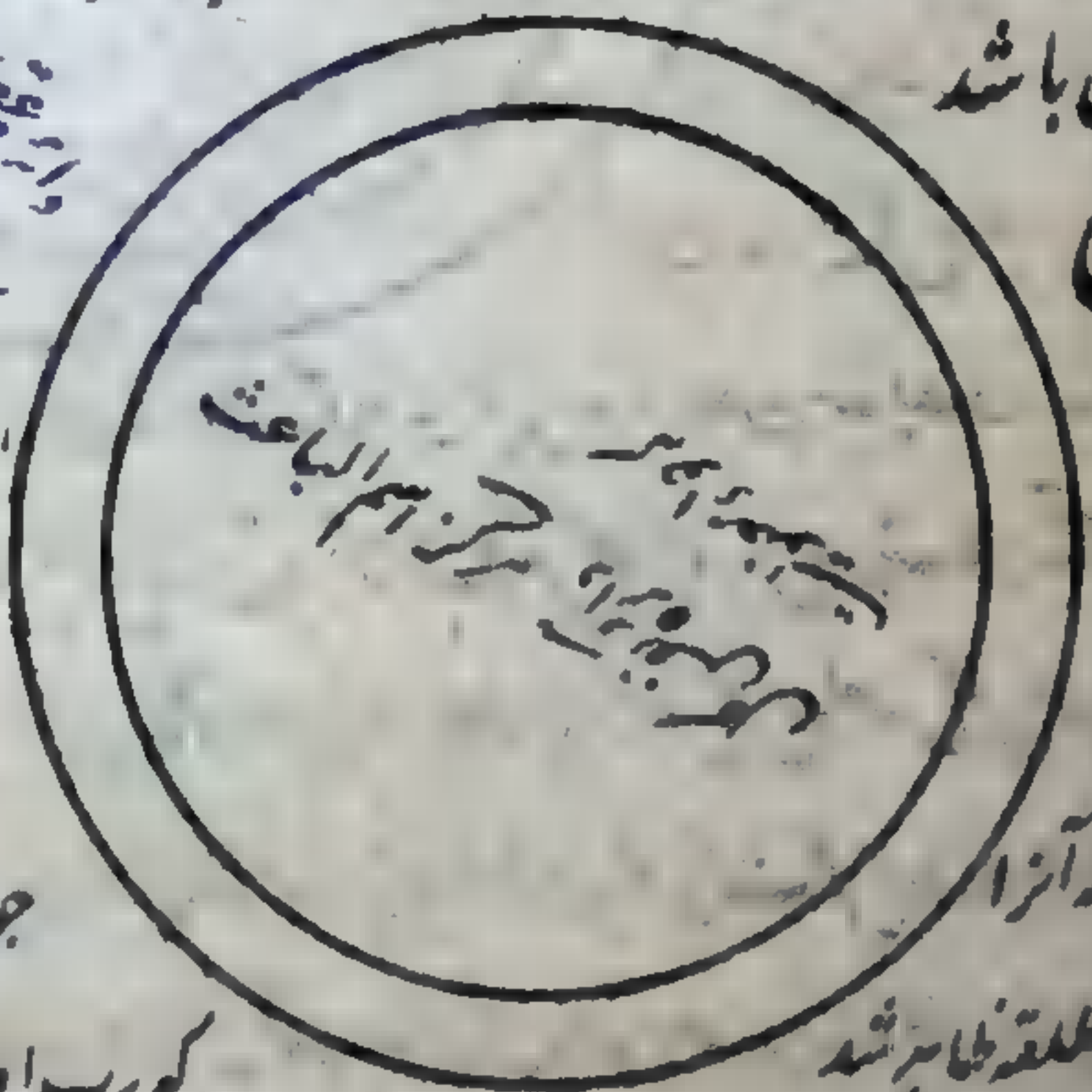


و حقیقت

همول کلی خواهد گشت ایشان صورت ما خواهند شد بدین دانش او را ذوقی و حرکتی پیدا آمد و از رب خود توجه تام برای توحش خود کرد که چمدن او باشد از حیثیت قلبیت حروف کلمات که در وی انبوی و اسم الباعث که باطن اسم البدیعیست بایجاد مقصود او متوجه شد از توحید او نفس کلیه پیدا آمد و او را ام ثابت و لوح محفوظ و ورق قاری قوت احمد و ام الکتاب و کتاب سطوح و لوح محفوظ تفصیل و لوح قدر گویند چون عقل کل من حیث العلم عنایت رب خود بخود

که اسم الباعث از پیرا و لوحی موجود کرده تا پیوسته حروف و کلمات در وی بنویسد و از گزینی
 بار امانت که در نهاد او بود سبک شود و لا جرم بکتابت مشغول شد و هر چه پیش وی امانت بود از
 علوم حواری حروف و کلمات که با سبب موجود خواهند شد تا روز قیامت جمله درین لوح ثبت
 این لوح جامع جمیع حروف کلمات گشت و کلمات الهی که در عقل مجمل بود در وی مفصل گشت
 و ظهور نفس از عقل شبیه است مثل ظهور جو از آدم علیه السلام پوشیده نیست
 که هیچ شیئی ظاهر نمیشود الا باز و واج دو چیز پس شیئی ثالث را در منطق نتیجه خوانند و در صورت
 او را اوله گویند و سبب ظهور آدم معنوی آن بود تا اوله معنوی ظاهر شود و مخفی نماند که ایجا نفس
 کل را و علت است یکی علت مادی که آن عقل کل است دوم علت فاعلی که آن اسم الباعث است
 و واجب الوجود باقتضای این اسم رب نفس کل گشت همچنان حق سبحانه و تعالی جمیع اشیاء را
 باقتضای یک اسم خاص شیئی خاص را ظاهر گرداند سنت الهی برین پنج جاری گشت دائرة نفس
 کل دائرة ثانی از ممکنات است که بواسطه مرکز اسم الباعث و خط مستدیر عقل کل دائرة نفس
 کلی ظاهر گشت و جمیع نفوس جزئیة از ظاهر خواهند شد بدین صورت تامل و ملاحظه کن تا نیک

آسان باشد
و مخفی



و حواء
پس
معنوی
مطلق که آنرا

طبیعت مطلقه ظاهر شد

در ذهن فطن پوشیده
نیست چون آدم معنوی

و این عقل
را آدم

معنوی هر دو از واج معنوی یافتند
 حواء معنوی که نفس کلیه است با دوله
 حاطه گشت کیمی طبیعت کلیه دوم مبیولی
 جوهرها خوانند و باقتضای اسم الباطن اولاً
 که رب اوست و پرورش او مشغول گشت و حاجت

خاص خود مشغول گردانید پوشیده نیست طبیعت مطلقه جامع چهار کیفیت بسیط است
 طبیعت مقیده از وی ظاهر خواهند شد بکلیه حرارت حقیقی که بی گرم و خشک و دوم برودت حقیقی که بی گرم و

و سوم رطوبت حقیقی بی سرد و تر و چهارم یوست حقیقی بی سرد و خشک چنانکه طبیعتی که فوق عالم اوج است جامع چهار صفت است اول حیات که مظهر او حرارت است دوم علم که مظهر او برودت است و سوم ارادت که مظهر او رطوبت است و چهارم قدرت که مظهر او یوست است و پوشیده نیست که دایره طبیعت کل دایره ثانی از ممکنات است بواسطه مرکز اسم الباطن صورت دایره گشت پنجم آن مرکز مرکز بود درین دایره بطور یوست و این دایره از سه مرتبه ظهور یافت اول اسم الباطن که در مطلق و مرکز اوست دوم عقل کل که اب معنوی اوست سوم نفس کلیه که ام معنوی اوست و درین

دایره نیک تامل نمائی

ایجا و طبیعت کل اسم الآخر

قابل جمیع صورت

ندارد و ابیاض است

در هر اسودی و تشکیث

مشکی و مربعی چرا که

به صورتی ظاهر شود

بفعل کل و نفس کل ظاهر شدند

تو اما ان انداز عقل و نفس اما طبیعت بصورت مذکر ظاهر گشت یعنی موثر و جوهری بصورت مؤنث

پیدا آمد یعنی متاثر و جوهری با آخر مراتب عقل کل است چرا که ظهور عقل کل درین مرتبه غایت خفیس

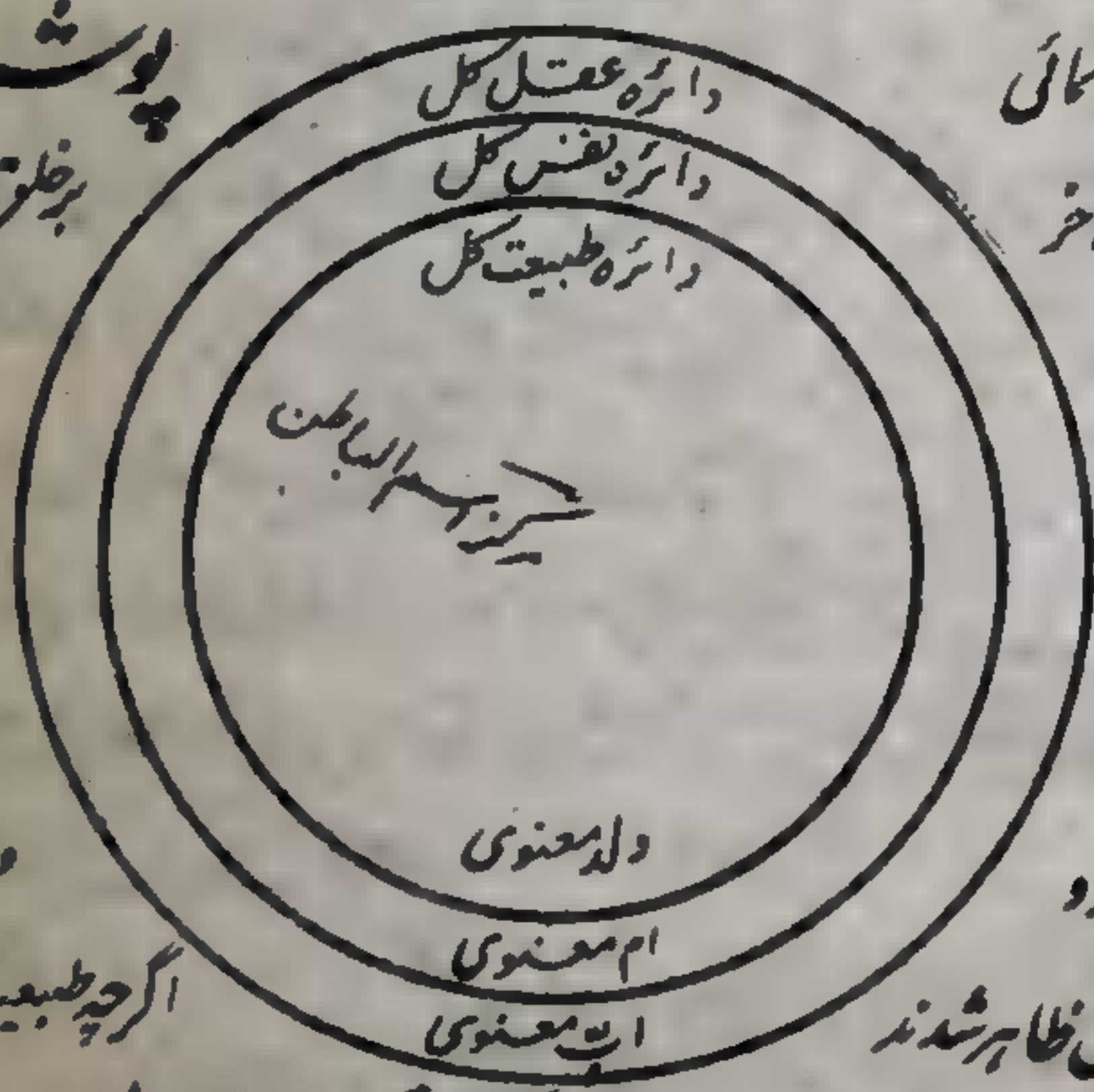
گشت از کمال لطافت بنهایت کثافت رسیده اگر چه این بهره مرتبه از عقل کل و نفس کل ظهور یافتند

اما طبیعت کل اثر عقل کل بیشتر است و در جوهری با اثر نفس کل بیشتر طبیعت کل دائما متوجه به عالم

مفردات است و جوهری با دائما متوجه در عالم مرکبات مخفی نماید که دایره جوهری با دایره رابع از ممکنات

است بواسطه مرکز اسم الآخر صورت دایره ثانی این دایره نیز از مرتبه ثلاث است چرا که طبیعت با

ظهور به در عقل و نفس است اما ظهور جوهری با بعد از طبیعت کل است بنا بر آن چهار مرتبه از عقل کل



پوشیده نماید که بعد از

بر خلق جوهری با متوجه شد

و قابلیت انقسام و تقصیر

در هر اسفی اسودا

و تریج است در

او ماده مطلق است

وله نیست که از دواج

اگر چه طبیعت کل و جوهری با و قوی

پیدا آمد یعنی متاثر و جوهری با آخر مراتب عقل کل است چرا که ظهور عقل کل درین مرتبه غایت خفیس

گشت از کمال لطافت بنهایت کثافت رسیده اگر چه این بهره مرتبه از عقل کل و نفس کل ظهور یافتند

اما طبیعت کل اثر عقل کل بیشتر است و در جوهری با اثر نفس کل بیشتر طبیعت کل دائما متوجه به عالم

مفردات است و جوهری با دائما متوجه در عالم مرکبات مخفی نماید که دایره جوهری با دایره رابع از ممکنات

است بواسطه مرکز اسم الآخر صورت دایره ثانی این دایره نیز از مرتبه ثلاث است چرا که طبیعت با

ظهور به در عقل و نفس است اما ظهور جوهری با بعد از طبیعت کل است بنا بر آن چهار مرتبه از عقل کل

اسم آخر رب مطلق اوست و عقل کل اب معنوی اوست و نفس کل اتم معنوی و طبیعت کل در
کلان اوست و درین دایره تصور کن و نامل نما تا حقیقت کار آسان گردد شکل دایره چهارم

پوشیده و مخفی

مرتبیه الوهیت باقتضا

از ان تجلی میان طبیعت

معنوی شد از دواج

جسم کل پیدا گشت

معرض از ان نفس کل

و جوهرها و جمیع اجسام

درین جسم بالقوه موجود شد احکام

و آثار طبیعت کل و هیولی درین مرتبه ظاهر است و دایره جسم کل دایره خامس از ممکنات است و

سبب مرکز اسم ظاهر صورت و نظایر برگشت جسم کل از پنجم مرتبه متولد است عقل کل که پدر کلان است

و نفس کل مادر کلان و طبیعت اب معنوی اوست و هیولی مطلق ام معنوی او درین دایره تصور

در دین فلک مخفی

از لوازم جسم بود و جوهر

الوہیت باقتضا

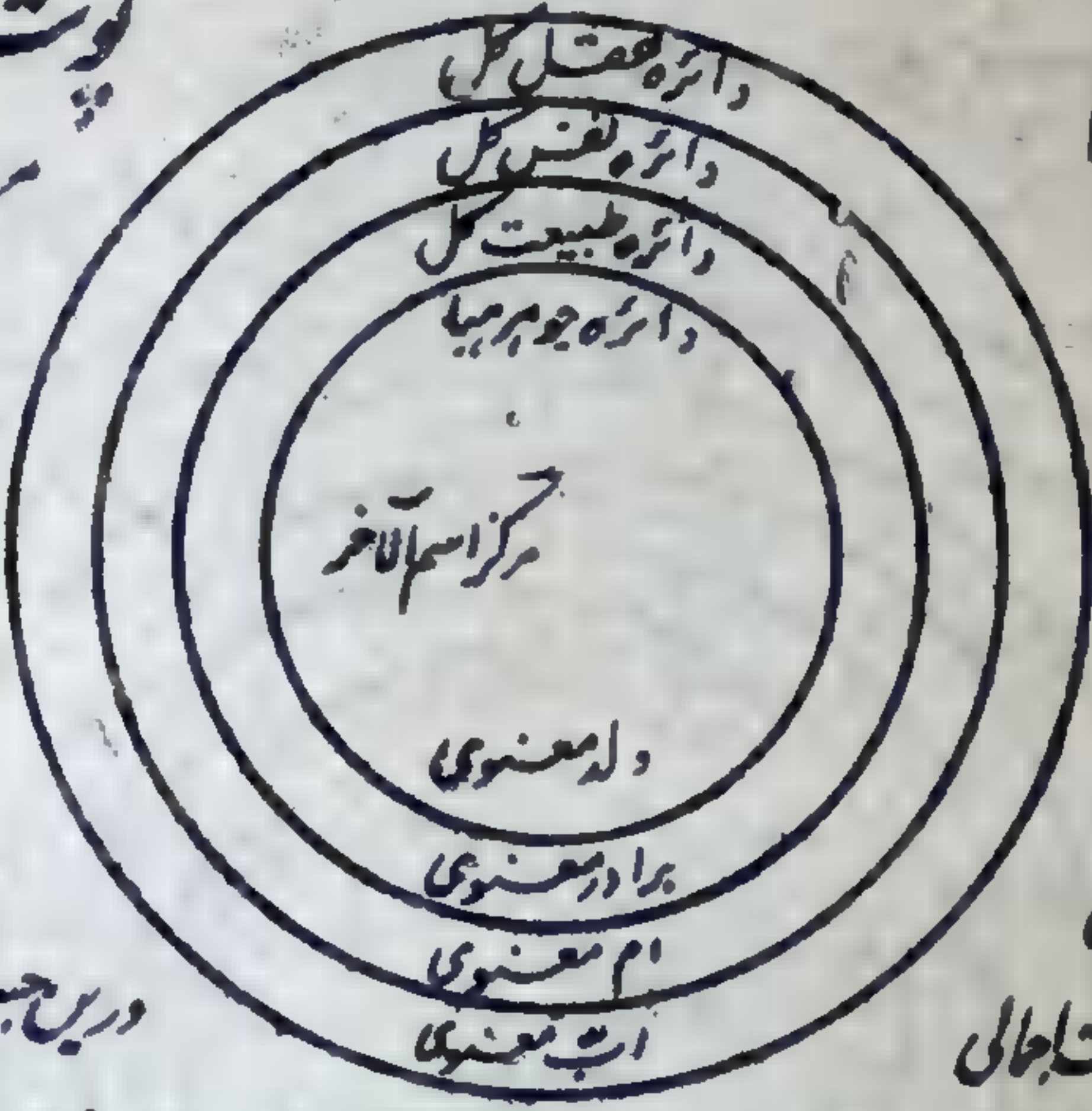
کل تجلی شد شکل

کرد و چون شکل

عرش رحمانی پدید

جمیع اشکال است

و بر شکل که در عالم ظاهر شود



این است فافهم

نیست چون

اسم الظاهر تجلی شد

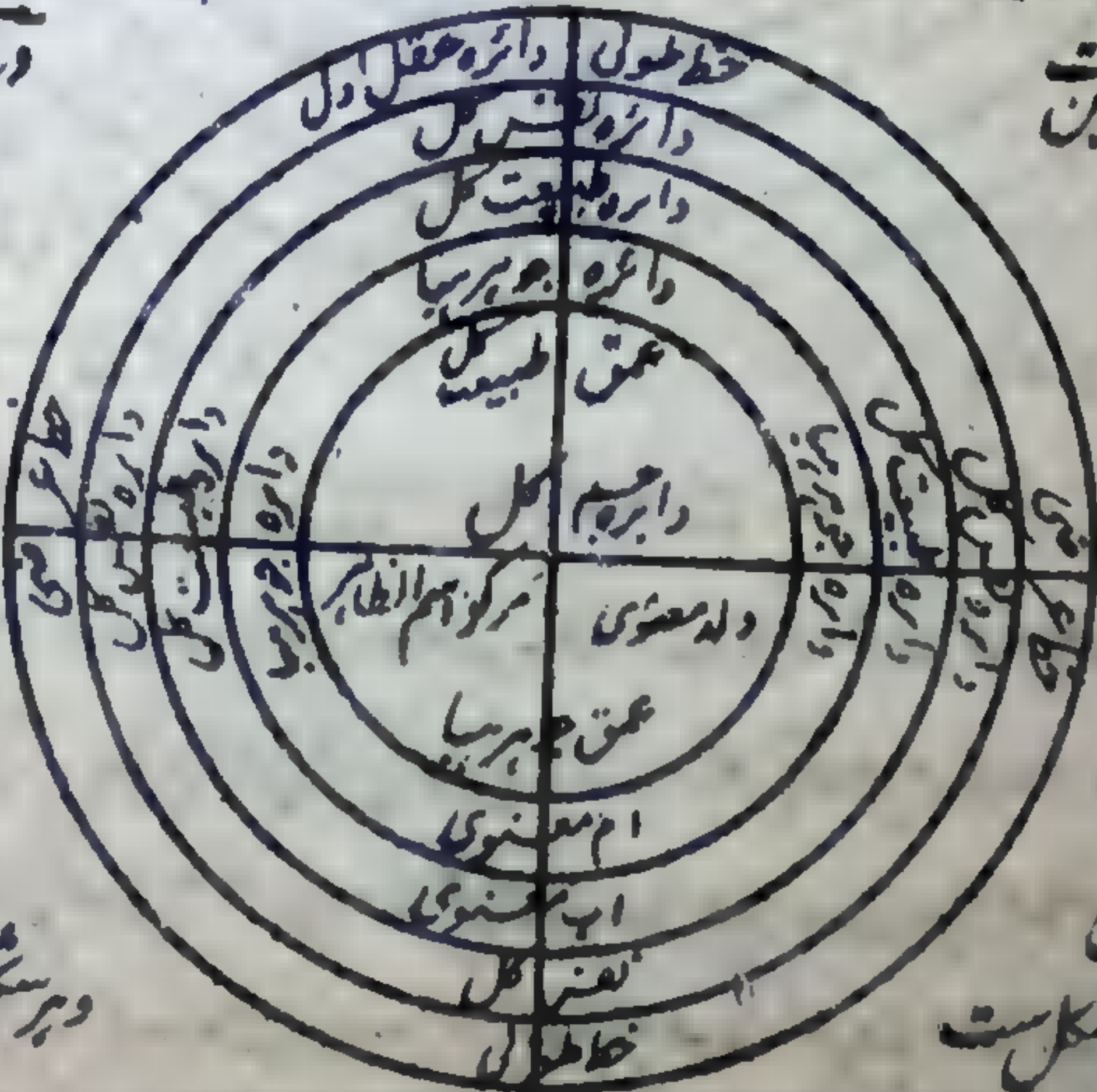
و جوهرها بنگاح

معنوی ایشان

طول او از عقل کل

و عمق او از طبیعت کل

علوی و سفلی بصورت احوالی



کن دایره جسم کل این

نیست چون

است حضرت

اسم الحکیم باسم

کل درونی ایجاد

کل موجود گشت

آه این شکل جامع

چرا که اسمی است بر اشکال است

از و پیدا آید و او آخر موجودات کلیه است شکل کل دایره سیادس از ممکنات است باقتضای اسم الحکیم که مرکز اوست و بسبب جسم کل که مکان طبیعی اوست صورت اوست و برگشت و تعین نفس حاکم بر صورت موجودات از قید اوست عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهرها و جسم کل ازین شکل شکل گرفته و بصورت این شکل ظاهر شدند

دایره اول شکل کل
و پوشیده
حضرت محی

عربی نفس
سرور العزیز
موضع

است
عرش
راست

قایم را حاصل است
من یکی از ان جلال
شکل اوست و بر است

باشد که حقیقت او جامع موجودات
اربعست و قوایم عظام عبارت ازین موجودات مراتب اربع است و عندا تحقیق شکل عرش کردی است
و عرش دو سطح دارد حادی و محوی بطرف حادی نه خلاست نه ملا و طرف محوی خلاست نه ملا طرف ملا
او را چهارست تقسیم کرد و ماند خطی بخطی تقاطع کرده ماند در محل تقاطع هر یک یک زاویه حادث گشت
باز محل هر یک زاویه خطی فیصله استخراج کرده بسط محوی رسانید و بسبب چهار خط قصیر شدت زاویه قائمه
حادث گشت و هر قایم را یک حاصل است در محل تقاطع خطوط اربع چهار اسم ثبوت یافت و هر اسم برلی

این است
طبیعت

الدین بن
الله تعالی

در بعضی
فرموده
که شکل

است مراد
قائم است بر
و هم شیخ میفرماید که
عرش ام و دیگر میفرماید که
یشاید که عرض شیخ تبریع او آن



مرکز اسم الحکیم

دایره اول شکل کل
دایره دوم نفس کل
دایره سوم طبیعت کل
دایره چهارم جوهرها
دایره پنجم جسم کل
دایره ششم شکل کل
دایره هفتم جوهرها
دایره هشتم جسم کل
دایره نهم شکل کل

آن محل گشت اسم اولی و اسم دوم عالم و اسم سوم مرید و اسم چهارم قادر بر اسم رایک
 منظر خاص است در ملکوت که آنرا ملک خاص خوانند منظر اسم احمی میکائیل است و منظر اسم
 العلیم جبرئیل و منظر اسم المرید اسرافیل و منظر اسم القادر عزرائیل است و منظر هر یکی را در علم
 ملک یک عنصر است آتش منظر عزرائیل است و هوا منظر اسرافیل است و آب منظر
 میکائیل است و خاک منظر جبرئیل است و در بعضی قول خاک منظر عزرائیل است و آتش
 منظر جبرئیل است الغیب عند الله پوشیده و مخفی نیست اسم در مرتبه جبرئیل است
 و صنعت در مرتبه ملکوت و عنصر در مرتبه ملک بنابراین مرتبه اول را مرتبه ثانی منظر آمد و
 مربوط چون همه مراتب از مرتبه لاهوت مسبق باشد لا محال همه مراتب منظر و مربوط او
 گشته او رب است و منظر و مخفی نیست و بیاید دانست که هشت زاویه قائمه را هشت حاله
 است حقیقت ایشان در ملکوت است و صورت ایشان در ملک و چهار حاله در مرتبه نبوت
 است و چهار حاله در مرتبه ولایت حاله اول در نبوت اول نبی دوم رسول سوم اولوالعزم
 چهارم خاتمه و چهار حاله در مرتبه ولایت اول اوتاد دوم قطب سوم غوث چهارم خاتم الولا
 خاتم الولا است منظر خاتم نبوت است و غوث منظر اولوالعزم و قطب منظر رسول و اوتاد
 منظر نبی این چهار ولایت ولایت کلی اند و جمیع ولایت به نسبت ایشان جزئی اند و در
 تحت ایشانند اگر کسی گوید که ولایت مذکوره در دور نبینا صلی الله علیه و سلم را بر سر است
 دور دیگران بجا جواب میتوان گفت که خاتم اخس است و نبی اعم و رسول و اولوالعزم من وجه
 خاص و من وجه عام پس بر سه مرتبه در مرتبه خاتمه تصور میتوان کرد که بحیثیت نبی منظر
 اوتاد است و اوتاد منظر او و از حیثیت رسول منظر قطب است و قطب منظر او و از حیثیت
 اولوالعزم منظر غوث است و غوث منظر او و از حیثیت خاتمه منظر خاتم ولایت است و خاتم
 ولایت منظر او است و مخفی نیست عالم اسرار در مرتبه لاهوت است و عالم ارواح در مرتبه
 جبرئیل منظر او است و در مرتبه ملکوت و عالم نفوس در مرتبه ملک است این همه مرتبه را در سطح

محمی عرش ثابت گشته اند بطرف سطح حاوی چهار مرتبه معانی ثابت است و آن عقل کل و
نفس کل و طبیعت کل و جوهرهاست و بعضی بر آنند که عقل کل عقل عرش است و نفس کل
نفس عرش است و طبیعت کل طبیعت عرش و جوهرها ماده عرش است و جسم کل جسم عرش
است و شکل کل شکل عرش است پوشیده نیست چنان عرش کیفیت است
موجود شد و با حکام صورت خود متعین گشت جمیع عوالم روحانی و جسمانی را محیط و منزل شد
درین صورت تصور کن و تامل نمایی تا حقیقت حال روشن گردد شکل عرش نیست
و پوشیده نیست



عرش کلمه جامع موجودات است که پیش چیز از احاطه او خالی نیست و کرسی کلمه فاصده
مخلوقات و هر چه ظهور شد و خواهد شد بواسطه کرسیست و کرسی جامع بدو مرتبه است یکی
فلک البروج و دوم فلک المنازل بنظر مجموع هر دو مرتبه را کرسی گویند و باعتبار ثبوت
بروج فقط فلک البروج نامند و باعتبار تقسیم از بیست و هشت مرتبه فلک المنازل
خوانند این تقسیم نزد سلطان المحققین محی الدین بن عربی قدس الله سره العزیز است
که ایشان در کشف خود یازده فلک ثابت کرده اند و نزد حکما و جمہور کرسی را فلک
البروج و فلک المنازل خوانند و نزد ایشان این میرسه اسماء مترادفند پس نزد ایشان
افلاک نه اند عرش و کرسی و سبع افلاک در جوف کرسی مانند کنجی است در سطح ارض
میان مقعر عرش و محدب او هوایی است محترق و فضائی است واسع صور اعمال و لیا
و انبیا در آن فضا جولان میکنند این هوایی نورانی موضع احوال سالکان است ازین
حضرت طرب و وجد باہل سماع نازل می شود بحسب قابلیت و استعداد ایشان
و پوشیده نیست و چون کرسی جامع فلک البروج و فلک الافلاک است این
جهت تقسیم بروج و منازل در شکل کرسی بطریق شلشہ نگاشته شد و بیست و هشت منازل
را نیز درین شکل تقسیم یافت و حروف منازل و موکلات بروج و منازل و موکلات سبع
سیارہ و موکلات طبایع اربع بیان کرده شد

صورت دائره کرسی این است نیک تامل و تفکر کن فافهم

کرسی

دائرة



پوشیده نیست که بعد از خلق کرسی موجد تعالی باقتضای اسم الفنی بایجاد
 فلک البروج متوجه شد و دوازده بروج درین فلک تقسیم یافتند چون شش را در دو ضرب
 کنند دوازده قسم میشود هر قسم را بروج نام نهاده اند طول بروج سی درجه است و عرض
 او صد و هشتاد درجه بنا بر آن جمله افلاک منقسم می شود بی صد و شصت درجه چون سی
 و شصت را در دوازده قسمت کنند سی دوازده می شود - قسم را بروج نام کرده اند

و ازین بروج شش شمالی اند و شش جنوبی شش نزد شش ماده شش لیاالی شش
 نهاری شش صاعد و شش با بطل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله شمالی اند
 و میزان و عقرب و جدی و دلو و حوت و قوس جنوبی حمل و جوزا و اسد و میزان و قوس
 و دلو نراند و ثور و سرطان و سنبله و عقرب و جدی و حوت ماده اند و هر چه نراند
 نهاری و هر چه ماده لیاالی حملی و اسد و سنبله و عقرب و قوس و جدی خیر شمس اند -
 میزان و دلو و حوت و ثور و سرطان و جوزا خیر اند حمل و ثور و جوزا بریمی صاعه
 اند در شمال سرطان و اسد و سنبله صیفی اند با بطل اند در شمال میزان و عقرب
 و قوس خریفی اند صاعد اند در جنوب حمل و اسد و جدی و دلو و حوت شمالی اند
 و با بطل اند در جنوب حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و شرقی و ربع شرق ایشان است
 و گرم و خشک و صغرائی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی و سرد و خشک اند و اسد
 و جنوبی و ربع جنوب ایشان راست و جوزا و میزان و دلو مثلثه هوایی گرم تر اند و
 شمالی اند و ربع شمال ایشان راست و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند سرد و
 تر اند و مغربی اند و ربع مغرب ایشان راست حمل و سرطان و میزان و جدی بر تبریع
 یکدیگر اند و منقلب اند ثور و اسد و عقرب و دلو بر تبریع یکدیگر اند و ثابت اند -
 و جوزا و سنبله و قوس و حوت بر تبریع یکدیگر اند و زوجین پوشیده نیست
 شمس و قمر و نیراند شمس نیز اعظم و قمر نیز صغیر ایشان بنظر پادشاه اند شش بروج
 در حیطه شمس است در تحت قمر آنچه آتشی و هوایی است در حیطه شمس اند و آنچه آبی
 و خاکی اند در تحت قمر بروج آتشی و هوایی سرد و فاعل اند خاکی و آبی سرد و مفعول اند
 و پوشیده نیست تقسیم بیوت بروج با سبع سیاره چنان شد که خمره
 متحیره طلب بیوت از شمس و قمر کرده اند شمس یک خانه عطا کرد و قمر نیز یک خانه
 بخشید پس هر یک سیاره دو خانه یافت میرخ از شمس خانه حمل یافت و از قمر عقرب

مشتی از شمس خانه قوس یا قوت و از قمر حوت و زهره از شمس خانه میزان یافت و
 قمر ثور و عطارد از شمس خانه جوزا یافت و از قمر سنبله و زحل از شمس خانه دلو یافت
 و از قمر جدی و باقی دو برج ماند اسد و سرطان اسد خانه آفتاب شد و سرطان خانه
 درین شکل نیک تامل کن دائرة فلک البروج فافهم

چون فلک البروج با حکام
 بعد آن اسم المقدر بایجاد فلک المنازل متوجه شد و او را فلک الملوکب و فلک التبرکات
 نیز گویند او بیت و بیست قسم منقسم شده بعد در حرف بیجی و قسمت بر بروج دو
 منزل و ثلثی است پس بر بروج در منزلی علاحده خاصیت دارد و اگر چنین نمودی بهر شی
 مختلف حادث نشدی و هیچ چیز موجود معدوم نشدی و هیچ معدوم موجود نشد

و مخفی نماند که در متفر فلک المنازل بحکم رصد یکبار و بمیت و نه ستاره یافت شده
 بهفت از ایشان سیاره اند و باقی ثابتهات و این فلک را بحکم رصد سیصد و شصت قسمت
 کرده اند آن را درجه نام نهاده اند باز هر درجه را بشصت قسمت کرده اند و آن را دقیقه
 نام نهاده اند و هر دقیقه را بشصت قسمت کرده اند آن را ثانیه خوانند و هر ثانیه را
 به شصت قسمت کرده اند آن را ثالثه خوانند تا همچنان ده مرتبه بیش این حساب نه
 میتوان کرد پوشیده نیست دوازده بروج را در فلک المنازل بمیت و شصت
 قسمت کرده اند هر قسمت را منزل نام نهاده اند پس حد بروج دو منزل و ثلث باشد
 آفتاب بمرکت خود یک سال دوازده بروج را قطع کند و ماه بمرکت خود در یکماه تمام کند
 یک دور آفتاب دوازده دور ماه باشد آفتاب در یک ماه یک برج را تمام کند و ماه دو
 روز و ثلث روز بروج تمام کند در هر منزل یک شب و روز باشد و بعضی منزل سواد
 و بعضی نحس و بعضی نه سعد و نه نحس چنانچه در دایره نموده خواهد شد اجتماع ماه درین
 منازل سعد و نحس ظاهر گردد که سنت الهی برین رفته است چرا که سیارات ثابت
 کارکنان از درگاه حضرت الهی اند و عامل در عالم سفلی و ایشان شکر خدا اند و لله
 جنود السموات و الارض اگر خزان گونی راست و پیش خزان ثلث السموات
 و الارض فافهم پوشیده نیست که نظر کوکب بعضی دوستی و بعضی
 دشمنی اند جسمه نظر بهشت اند و دشمنی و دو تریع و دو تثلیث و دو تقابله چهار
 مینی و چهار یساری نظر تسدیس آن باشد که دو کوکب یکدیگر جدا باشند از شصت و پنج
 این نظر دوستی و سطی است و تریع آن بود که دوری کوکب بود درجه باشد این نظر
 دشمنی بود و تثلیث آن بود که دوری دو کوکب صد و بمیت درجه باشد این نظر غایت
 دوستی بود و تقابله آن بود که دوری میان دو کوکب صد و هشتاد درجه باشد این نظر
 غایت دشمنی بود و تسدیس سدس فلک باشد و تثلیث ثلث فلک باشد و تریع

ربع فلک و مقابله نمی فلک درین شکل نظر کن و نیک تامل فرما تا آنچه گفتم نیک واضح
گردد دایره فلک
المنازل این است

و مخفی

که بعد از

فلک

حق

و لعل

اسم

بایجاد

متوجه شد

بالا همه

وی مشتری است

میت نورانی و عالم

جلال و عزرائیل در وی باشد و مهتر ابراهیم علیه السلام درین فلک است و نماز

باید ادا و مخصوص است روز شنبه با و متعلق است او از صفت حیات مخلوق شد

سلطنت این روز و این کوكب و این اسم در اقلیم اول است و در آرمی وی از شرق

تا مغرب ۵۵ میل و عرضش از جنوب تا شمال ۶۰۰ میل است و درین اقلیم ۲۰ کوكب

بزرگ ۳۰ رود بزرگ است و شهرهای بزرگ و معروف ۵۰ شهر است و زحل در

ماه اول بر نقطه که در رحم مادر است موکل میشود و نطفه را پرورش میدهد و درین ماه

نطفه از حال خویش بگردد بزرگ خون غیر طبیعی شود و پیچ حرکت در وی پدید نیاید

پوشیده

نیت

ایجاد

المنازل

سجده

بافتن

بافضا

الرب

فلک کعبه

زیرا که زحل

سیاره است وزیر

میان این هر دو فلک هوا

از آنکه زحل اگرچه قوت ماسکه دارد اما سبب حیات نیست چرا که سبب حیات گرم و تر بود و زحل سرد و خشک است پس سردی و خشکی ضد حیات باشد لطفه البته درین مدت حرکت نکند چه حرکت لازمه حیات است اگرچه لطفه بزرگ خون شود اما از غلبه سردی زحل لطفه با خون مادر دنیا میزد و قوت ماسکه و موی ناخن و پوست و ناخن و استخوان سرد و سرد و زانو تعلق بر زحل است پوشیده نیست که اسم العظیم بعد از استقرار فلک کیوان بایجاد فلک مشتری متوجه شد بیان مقعر فلک مشتری و محدب فلک مریخ بود نورانی و عالم بصیبت در وی باشد درین فلک مهتر موسی صلوات الله علیه است نماز ظهر با و مخصوص است سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم دوم باشد و در آری وی از مشرق تا مغرب ۵۰۰ میل و عرضش از جنوب تا شمال ۵۰۰ میل درین اقلیم، اکوه بزرگ است و بحر و دریا بزرگ و ۵۰۰ شهر بزرگ است و مشتری در ماه دوم لطفه که در رحم مادر است ستولی میشود و از قوت روحانی او قوتی در علقه پیدا آید حرارت معتدل برود و بیکدیگر آمیزند حرکتی در وی پیدا آید اختلاجی سیاب درین مدت از وجود فرزند عالم آگایا شد و قوت جاذبه و نامیه تعلق مشتری دارد و جمله رکبا و لطفه و مغرور رحم و حلق نیز تعلق مشتری است پوشیده و مخفی نیست که بعد از ایجاد فلک بریس اسم القادر بایجاد فلک بهرام متوجه شد میان فلک بهرام و فلک شمس هوایی است نورانی عالم قهر در وی است درین فلک مهتر هارون است علیه السلام روز سه شنبه با و متعلق است و او از صفت قدرت موجود شده است و نماز عصر با و مخصوص است علم تدبیر ملک و سیاست و تربیت جیوش و قال ازین فلک است و ظهور سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم سوم باشد و در آری وی از مشرق تا مغرب ۲۰۰ میل و عرضش سیصد و پنجاه میل است درین اقلیم ۳۳ کوه است و ۲۲ رود بزرگ و شهرهای بزرگ ۲۰ اند و در ماه سوم او بنطفه مومل میشود و لطفه را پرورش میدهد و حرارت بنفزاید از غلبه روحانیات او اختلاجی سخت شود و پاره گوشت گردد و از حرارت او سرخ و مستحکم شود و قوت عصبی و گردن و هر دو ساق با و تعلق دارد و پوشیده نیست که بعد از استقرار فلک مریخ اسم النور بایجاد فلک شمس متوجه شد و میان او و فلک زهره هواییست نورانی و عالم انس در وی باشد و درین فلک مهتر ادریس صلوات الله علیه باشند و روز یکشنبه با و متعلق است

او بصفه البصر موجود شد و از علوم علم اسرار و روحانیات و علم نعمات و علم غیب و شهادت و سر و تجلی و
 حیات و موت از وی حاصل میشود و این فلک قلب عالم علوی و روح عالم سفلی است نماز مغرب با
 مخصوص است سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم چهارم باشد در رازی وی از مشرق تا
 مغرب ۸۱۰۰ میل و عرضش ۳۰۰ میل باشد درین اقلیم ۵ کوه بزرگ و ۲۳ رود بزرگ و شهرها معروف
 و بزرگ ۲۱۹ شهر است و او در ماه چهارم بنطفه موکل میشود و استیلا از او باشد روح در جنین پدید آید و
 بنفس خویش حرکت کند و رئیس کوکب است و سبب وجود جمیع حیوان و نبات و معادن است و او
 خود در رحمت و او را هیچ جسمی نیست از جوهر ملکوتی است بخود زنده است حیات او موقوف بر
 نیست بلکه حیات ایشان موقوف باوست و او مخلوقی عظیم است و تدبیر او در نطفه درین ماه
 است و روحانیات آفتاب بدان پیوند و دوجان حیوانی در وی آید و پوشیده نیست ابتدا
 نطفه که در رحم زن افتاد لابد که آفتاب در موضعی باشد و درین حال که تدبیر آفتاب رسیده باشد
 آفتاب سه برج تمام بریده باشد و درین یک ماه که تدبیر او را باشد یک بروج دیگر بر دجله چهار
 برج باشد و لابد این چهار برج بر چهار طبع بود چرا که نزول نطفه در حال ابتدا آفتاب در بروجی
 باشد یا آتشی بود یا خاکی و یا بادی و یا آبی برین ممر چهار طبع تمام شود پس بدین سبب چهار
 طبع در نطفه پدید آید و چون روحانیات آفتاب بدیشان پیوند جان طبیعی و حیوانی در آن
 پدید آید بنیت او تمام شود و درین حال او را جنین خوانند و قوت حیوانی و دماغ و دل و چشم
 منسوب بافتاب است پوشیده نیست که بعد از استعراز فلک شمس اسم المصوب یا کجا
 فلک دهره متوجه شد و میان او و فلک عطار و هوایی است و زانی علم موسیقی و طرب و علم
 حافظات و خودی باشد و درین فلک مهتر یوسف علیه السلام است و روز آدینه بادی متعلق است
 و نماز عشا با مخصوص است و از علوم او علم تصویر است و مد و شعر و موسیقی ازین فلک است
 ظهور سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم پنجم باشد طول او از مشرق تا مغرب
 ۲۵۵ میل و عرضش ۲۰۰ میل باشد و درین اقلیم ۳۵ کوه است و ۱۲ رود بزرگ است و ۲۰ شهر

بزرگ است در ماه پنجم بنطفه موکل میشود و نطفه را پرورش میدهد و او خداوند نفس تصاویر است
 درین حال جنین را تمام صورت و تمام خلقت میشود و درین حال جنین پرده زانو بسینه باز نهاده
 باشد و دست بر روی باز نهاده بود و رگهای دست که بنفخ گویند و پرده و کمره و
 پویمیدن تعلق با ویست پوشیده و مخفی نیست که بعد از استقرار فلک هر
 اسم المحصى با یجاد فلک عطار در متوجه شده در میان این فلک قمر جوانی است نورانی و درین
 هوا ملائکه بسیار باشند درین فلک مهتر عیسی علیه السلام است و روز چهارشنبه با متعلق
 است او بصفت ارادت موصوف است علم او بام و کیهانت و طلسمات و عزایم ازین فلک
 می شود ظهور سلطنت این روز و این کوکب و این اسم در اقلیم ششم باشد طول او از مشرق
 تا مغرب ۲۱۰ میل و عرضش ۲۰۰ میل باشد درین اقلیم بیت و دو کوه است و ۳۲ رود
 بزرگ و ۸۹ شهر بزرگ است در ماه ششم بنطفه موکل میشود و نطفه را پرورش میدهد و حیوانات
 عطار و بدو پیوند و او را در رحم جنبش آرد و دست و پای دراز کند و گاهی حرکت کند و گاهی
 ساکن باشد چشم باز کند و زبان در دهان بگرداند و نفس بزند و گاهی بخسب و گاهی بیید
 باشد تا فوت قمر رسد و خصب و زبان متعلق با دست و مخفی و پوشیده نیست
 که بعد از استقرار فلک عطار اسم التین با یجاد فلک قمر متوجه شده چرا که رب ادست مسکن
 مهتر آدم علیه السلام درین فلک است روز دوشنبه متعلق با دست و او از صفت کلام موجود
 شده و او مبرنی و ممد عالم سفلی است به اثری که در آتش و در هوا و در آب و در خاک ظاهر شود
 آن اثری از حرکت او است و سلطنت این روز و این اسم و این کوکب در اقلیم هفتم است
 طول او از مشرق تا مغرب ۱۸۵ میل و عرضش ۱۰۰ میل باشد درین اقلیم ۲۰ کوه بزرگ است
 و ۵۰ رود بزرگ و ۲۲ شهر معروف و بزرگ است در ماه هفتم بنطفه موکل میشود و فرزند را
 پرورش میدهد درین ماه استیلا و راست رویا نیات قمر بدو پیوند و درین ماه فرزند شود
 و متعلق به صفت شود و از حرکت نیاساید و در تنگی جایگاه خویش بداند و قصد بیرون آمدن

کند اگر اراده حق موافق بود بیرون آید و بهیئت مجوم در وقت مسقط النطفه و لیل کرده
 باشد که او بدین مدت از شکم مادر جدا شود و کواکب جسمه صالح الحال باشند درین
 ماه از شکم مادر بیرون آید و درین حال آفتاب هفت بروج بریده باشد اگر درین
 مدت بیرون نیاید دیگر بار ته بیر بزل رسد و آفتاب در برج هشتم باشد که خانه مسقط النطفه
 بود و درین ماه فرزند ثقیل شود از حرکت باز ماند و بهر وی و خستگی بروی غالب شود که مزاج
 موت است پس اگر درین ماه بیرون آید البته بمیرد و اگر نگیرد عمرش اندک بود قیاس است
 که بمیرد مگر آنکه اگر یک درجه همه آفتاب از نهم ماه قطع کرده باشد حیات یابد اندک یا بسیا
 والا نه زید و اگر درین ماه بیرون نیاید در نهم ماه باز ته بیر مشتری رسد که سعد اکبر است
 و آفتاب درین حال بروج نهم رسیده باشد که خانه سفر و نقل است و بر تثلیث طالع مسقط
 النطفه باشد و دو سعادت بیکدیگر آیند یکی سعادت مشتری و دیگر سعادت نظر آفتاب پس
 مزاج فرزند معتدل شود و سبب آنکه شمس و کورت قوت چهار گانه عناصر داده باشد و در
 و چهل درجه از فلک البروج قطع کرده صد و پست درجه مانده بود ازین سبب مردم بیشتر از
 صد و بیست سال زیاده در دور قمر نه می زیند این دلیل اتقانی است نه برهان یقینی اما
 چنانچه حکما این صد و بیست سال را غیر طبیعی خوانند اندک این را غیر طبیعی نامند اعضا چپ
 و دست چپ و پای چپ و چشم چپ منسوب بقمر دارد و پوشیده و مخفی نماند که
 بعد از استقرار فلک قمر اسم القابض بایجاد کرده اشیر متوجه شد و باید دانست اول چیزیکه
 باری تعالی در اجسام آفریده ماده مطلق بود باصطلاح حکما آنرا هیولی طبیعی خوانند و اولاد
 فلک قمر متولد میشود و از آن مرتبه چهار مرتبه طبع پیدا آمد آتش و خاک و هوا و آب و اول
 شدند و دو مفعول گشتند نسبت این ماده با عناصر چون نسبت آهن با شمشیر و کار و وزره و غیره
 و بهر صورتی که آید او را نامی باشد همچنان ماده مطلق باعتبار کرم و خشک نام آتش یافته و
 باعتبار گرم و تر نام هوا شده و باعتبار سرد و تر اسم آب گشته و با چهار سرد و خشک نام خاک

شده و آنچه لطیف ترست بالاتر همه است و آنچه کثیف ترست و غلیظ ترست و تر همه است
 آتش عنصری لطیف و اخف است بنا بر آن بالا همه عناصر شد مقعر فلک قمر و محدب
 او ماس شده و اگر او ماس فلک قمر بودی عالم از برودت قمر و حرارت آتش
 هلاک میشد منسب ماس به ذوات ال پیدا شد تا اجناس سفلیه موجود گشت **فَبَدَّلَ**
اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ و بعد از ایجاد کرده **اسْمُ الْحَيِّ** متوجه کره هوا شده و طبیعت او
 گرم و ترست مکان او زیر کره آتش است او لطیف است بنسبت آب و ثقیل است بنسبت
 آتش و رب او اسم **الْحَيِّ** است بنا بر آن حیات جمیع حیوان و بقا جمله حیوان گشت و او منظر
 نفس رحمانی است و ممیز میان حیوان و نباتات اوست و حرکت ارادی از دست خود
 اصوات و نفحات از ویست و بعد از ایجاد کره هوا **اسْمُ الْحَيِّ** متوجه کره آب شد
 و طبیعت آب سرد و ترست کره او زیر هواست او ثقیل است بنسبت هوا و لطیف
 است بنسبت خاک و کره آب زمین را احاطه مطلق نه کرده چنانچه آتش و هوا را بکلیه
 بمنزله یک کره اند چنانچه جزیره در آب افتاده باشد و فی الحقیقت جریان آب از هر حیاتی
 که اسم **الْحَيِّ** رب مطلق اوست حیات نباتات و حیوانات به وابسته است کل شیئی
خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ کنایت برین مرتبه است و بعد از ایجاد کره آب **اسْمُ الْمَعِیَّتِ**
 متوجه کره خاک شد و طبیعت او سرد و خشک است و ثقیل مطلق است و مرکز جمله عالم است
 و مسکن موالید ثلاثه است و جمله موالید از وی ظهور یابند بسبب آنکه او مرکب تمام گرد
 و اجسام موالید را باز گشت در روست مندر البداد الیه یعود چرا که منظر اسم میست
 و اسم میست رب مطلق اوست و پوشیده نیست که بعد از ایجاد یازده فلک
 حق سبحانه تعالی در هر فلکی روحی نفخ کرد زیرا که شان الهی آنست هر صورتی که تشویر
 یابد بلسان استعداد روحی از واهب العطا یا می طلبد و آن واحد از واهب العطا یا
 میریاد **وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي** و چون ارواح با فلک متعلق شدند جمیع

افلاک بحرکت آمدند بار اوده خود و سبب این حرکت آن بود که این ارواح فلکیه یا فلاك متعلق
 شدند بحرکت خود در عناصر اثر کنند باریتعالی ایشان را عاشق و فاعل ساخت و معنی
 اربع را معشوق و مفعول گردانید و در هر دوری موجودات کثیره از دواج معنوی ایشان
 صادر شوند و از حرکات این افلاک عالم عناصر گرم شد و عناصر سرد بیکر مستحیل شدند و در
 ایشان مزاجی حاصل گشت و از آن مزاج تعفنی پدید شد و از آن تعفن موالید سه گانه
 ظاهر گشتند و اول موالیدیکه موجود شد معدن بود و در ب او اسیم الماغش است و معدن
 نیز دو نوعند یکی قابلیت گداخت دارد و یکی ندارد و آنکه قابل گداخت دارد هفت است
 و مبرنی هر نوع هر یک فلک است یعنی سبع ستاره اول ذنب که مبرنی او شمس است -
 دوم قمر که مبرنی او قمر است و سوم حدید که مبرنی او مریخ است چهارم رصاص که مبرنی او
 زحل است پنجم قصه بر مبرنی او مشتریست هفتم نحاس که مبرنی او عطارد است و آن که
 گدازنده نیست آن نیز هفت است یا قوت و زمره و الماس و فیروزه و بیاباده
 و مروارید پوشیده نیست بر نظر اولوالایمی و الا بصار که حق سبحانه و تعالی
 جمله اشیاء را از عدم بلکه بوجود خارجی آورد و هر چیز را علاحدی و مرتبتی و درجتی و تملکی
 نهاد و بصنع لطیف و حکمت بلینج هر چیزی را در موضع و محل خود بشهاد که نتواند از لطیف و
 کثیف از حد و مرتبه خود بگذرد و از درجه و منزلت خویش بیرون آید پس همه آفرینش کامل
 اند و در حد قوت و متحرک اند بسوی کمال خویش بالفعل تا از قوه بفعل می آیند یا از فضل
 بقوه باز شوند و در هر دو حال متحرکند و هر چه از تقاب قوه بیرون آید و بحد فعل رود چون
 بحد کمال خویش رسیده بایستد و از آن حد بگذرد پس هر چه از قوه بفعل آید تا کمال گویند
 فعل بقوه رود فساد خوانند و بعبارت مستکلم وجود و عدم گویند و افلاک و اجرام را آبا نامند
 و طبایع اربع را امهات خوانند و هر چه از میان بیرون آید از موالید ثلاثه گویند آبا
 حال فاعلند و امهات همیشه مفعول و فیض آبای علوی فرود آینه است بر ابهات سفلی

وامهات سفلی آن منیفیض را قابل است و استیلا را فلاک و انجم و احاطت و انفاصت و انجذاب
اعالی است بر اسافل پس عالم سفلی بغایت عالم علوی محتاج است چنانکه زن بتوصل
جا جتمندست و عالم سفلی نیز ارواح و انوار و قوتها که از عالم علوی یافته است بر مثال نقیصه
و نفقه زن است که از شوهر می یابد و این تزویج الهی است که میان آبار و امهات ارتباط
و ادواتا فرزند سگانه که معدن و نبات و حیوان است از ایشان ظاهر شوند و این موالید از
بیش نیستند بجهت آنکه عالم جسمانی را سه بعد پیش نیست طول و عرض و عمق و اگر ازین بعد
یکی برخیزد جسمیت ایشان باطل شود و نبات بر مثال طول جسم است اعنی جسم کلی
و حرکت اوسوی بالاست و حیوان بر مثال عرض عالم است و حرکت اوسوی پهن
است و معادن بر مثال عمق عالم است و حرکت اوسوی مرکز فرو شدن است چون
این مقدمه در ضمن تصور گشت پس محقق نمایند که اول فرزند از موالید ثلاثه مرتبه جاد
و ثانی مرتبه نبات و ثالث مرتبه حیوان و اگر کسی گوید که این هر سه مرتبه مرکب تمام
چرا در جاد نشو و نما ظاهر نشود و در نبات حس و حرکت ظهور نه پیوست در مرتبه حیوان
این همه ظهور یافت جواب میتوان گفت که در ترکیب جاد آتش و خاک هر دو غالب اند
و هوا و آب هر دو مغلوب از صولت آتش حقیقت هوا که گرم و ترست مغلوب
نه مطلق نیست گشت چرا که اگر جزئی ازین عناصر یک جزء مفقود گردد اشیا که مرکب تمام
اند موجود نشوند چرا که مرکب تمام عبارت از مرکب چهار جز اند فی الجمله و چون از غلبه
هوا مغلوب گشت حس و حرکت که لازم هواست آن نیز گرم شد و از غلبه جذب خاک
حقیقت آب که سردترست معدوم گشت نشو و نما که لازم آب است آن نیز معدوم
شد و چون در مرتبه حیوان پیچ کد ام غالب و معلوم نیستند بنا بر آن درین مرتبه حس و
حرکت و نشو و نما هر دو ظاهر شد و معدن مطلقاً بر دو قسم است چنانچه در اینجا و معدن
کرده شد و پوشیده نیست که بعد از وجود معدن اسم الزقاق با ایجاد نبات و حیوان

شد بنا بر آن رزق به نباتات شد چرا که او مربوط اسم رزاق است و مطلق نباتات و ذوات
یکی بے پرو و دیگر با برخیا نچہ سید و چار و گیاہیا و مانند آن بے داند و دوم با بر چون جوز و خرما
و انگور و مانند آن و گیاہیا و کھنجر و تبار نباتات ہفت نوع می شود یکی آن تمامی او را
بخورند چون انجیر و گندم مانند آن و دوم آن کہ پیرون او را خورند چون زرد آلو و مانند آن
سوم درون او بخورند چون لوز و پسته و مانند آن چہایم تخم او خورند چون انار و غیرہ پنجم آن کہ
بیخ او خورند چون ترب و شلغم و گداز و غیرہ ششم آن کہ بدار و خورند و بساعت حاجت وقت
ضرورت خورند ہفتم آن کہ هیچ وقت نخورند چنانچہ درختان سمیات چنانچہ در معادن کترین معدن
کچ است و شریف ترین معدن یا قوت و در حیوان کترین حیوان کرم است و بہتر حیوان انسان و در
نباتات کترین نباتی خود روست و بہتر نباتی خرما از ہر آنکہ اگر یہ صورت نباتات است اما بعضی
حیوان است چرا کہ میان نباتات و حیوان مشترک است چنانچہ مرجان مشترک میان جماد
و نبات و اگر او را سر ببرند میرد و اگر می بچد دل فرو برد میرد و اگر ازہ بتن وی بر بند و تہید
کنند کہ اگر سال آیدہ باری نیاری ترا ببرم بار آور و چنانچہ حیوان را کنند اورا ایشان
رہند تا بار گیرد و پوشیدہ نیست کہ بعد از وجود نبات اسم الذال با یجا و حیوان
متوجہ شد و جنس حیوان نیز بر دو نوعند یکے ناطق و دیگر غیر ناطق و غیر ناطق دو قسم اند یکی سم
و شگافہ چون گاد و گوسفند و غیرہ و دیگر سم ناسگافہ باموزہ چون اسب و غیرہ و دیگر ناسگ
و چنگال چون خوک و فیل و شیر و خرس و غیرہ و دیگر با چنگال و منفار چون مرغان و دیگر بے
چنگال و منفار چون حشرات زمین چون مار و کژدم و دیگر حشرات زمین از بعض زمین موجود
شوند چنانکہ کرم و ملخ و ہفتم چون حیوانات آب از ہر گونه از عفونت آب و ہوا موجود گرد
چون ماہی و نہنگ و غیرہ و بعد از وجود حیوان غیر ناطق اسم القوی با یجا و ملکیت طبعیہ و
عنصریہ کہ از باطن عناصر موجود گردند متوجہ شد کہ ایشان بسجود آدم ماور شدند و حاکم
گفتہ اند کہ جوہر بسیط است و اورا سیات نطق و عقل و تمیزی بود و ایشان واسطہ اند

میان صنایع علوی و اجسام سفلی و بعضی ایشان مجرد عقلی باشند و بعضی نفوس و بعضی
 جسمانی لطیف و بغد از ایجا و ملائکه اسم اللطیف بایجاد جن متوجه شد چرا که رب
 مطلق اوست و اصل جن از هواست که از نار مزوج شده که ایشان را جزو شیای
 گویند هم از ملکوت اسفل باشد و بعضی ایشان را بر دو نوع انسان مسلط کرده اند و
 ابلیس رئیس ایشان است و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و بعضی مخالف وحی اند و
 جن چنین گفته اند که حیوانی هوایی است و مزوج باتش و جسمی لطیف و ناطقه و شفاف بود
 قوت شکلهای مختلف دارد و بهر شکلی که خواهند برآیند و پوشیده نیست چون
 از ابتدا و دوره عرش هفتاد و یک هزار سال گذشته است اسم جامع بایجاد انسان متوجه
 شد از ابتدا خلق دنیا هفده هزار سال گذشته بود که الله تعالی طینت آدم علیه السلام از
 زمین گرفت و بصورتی که قبول نسبت بدین میکند تجلی کرد و طینت او بدین تجسم کرد
 و پیچ شمی بدین مخلوق نشد الا آدم علیه السلام و بدین در اصطلاح این اسماء الهیه
 متقابلند چون فاعله و قابله و بعضی گفته اند که بدین حضرت وجوب و امکان اند حق
 آن است که مقابل است چون جمیل و جلیل پوشیده نیست که او متوجه بدین بصورت
 الهی قایم شد که خلق آدم علی صوته و بعضی ضمیر با بر آدم راجع کنند یعنی آدم را
 را بر صورت آدم چنانچه در علم الله بود و بعضی زیرکان چنین گویند که این کلام بر شرف
 آدم وارد گشت از نمیشی پیچ شریف بر آدم ظاهر شود چرا که هیچ عالم چنانچه در علم الله
 بوده اند چنان ظاهر گشتند اگر ضمیر با بر حق تعالی عود کنند پس از حقیقت صورت
 بجاز حمل نمایند علی صفت و نزد ایشان معنی صورت آن است که حقیقت از وی
 ظاهر گردد و ازین معنی صورت را بجاز حمل کردن حاجت نیست چرا که آدم منظر تمام
 حقیقت اسماء و صفات و افعال از وی بتفصیل ظاهر گشته و او جامع جمله موجودات
 و او برزخیت بین الوجوب و الامکان و پیچ شمی از احاطه او خالی نیست او جامع

حضرات خمس است و شامل معقولات عشر و خلیفه مطلق است و ظهور جمیع عالم در
 ذات اوست و او در کنجی از عالم افتاده است و او جامع اجهات است و او نور
 اخیر است و پیچ شی نیست در عالم که کمال انسان خواست نه کند و هر باری بزبان
 حال تما کند در تناول چرا که بے واسطه او بحق نرسند و او واسطه حق است بخلق و
 دماغ او عرش رحمان است و دل او کرسی وسیع حق است بلکه او محبوب حق است
 و عین حق است حق چشم او در عالم نظر رحمت کند او مطیعه حق است و عالم مطیعه او
 بلکه مرآة جامع و جوب و امکان است شمس و قمر یا سببان هر دو چشم است زحل
 و میرخ موکل غضب اوست زهره و عطارد و زنگار قوت شهوت اوست و جریس
 خادم قوت عقلیه اوست او بصر حق لابد که حق بصیر اوست که در آن بصر عالم را
 بیند و حق سمع اوست که در آن سمع کیفیات حسیقی معلوم کند و حق لسان اوست
 که در آن لسان کلام حق با حق گوید و حق ید اوست که در آن ید تصرف در اشیا
 میکند و حق رجل اوست که از ان رجل جمیع مراتب معانی را طی کند و شکل کردی
 اگر چه مستطیل است چرا که از نقطه او در عالم تمام گشته و او نقطه بدایت بود و باعتبار
 روح و نقطه نهایت گشت باعتبار جسم که نوع آخر نقطه اول پوست و در عالم تمام
 شد بلکه او مرآت حق است که حق تعالی در مرآت او خود را با سما و صفات خود در آن
 مطالع میکند و او خود را در مرآت حق خود را و عالم را مشاهده میکند **الْمُؤْمِنُ مِرْآتُ**
الْمُؤْمِنِ كُنَايَةُ زَيْنِ دُورَاتِ سِتِّ وَاللَّهُ اعْلَمُ

پوشیده نیست که اسم رفیع الدرجات متوجه بر تعین مراتب است نه برای جادها
 زیرا که جمله مراتب نسب اند و وجود خارجی ندارند بلکه مجالی و مرآت حق اند و درجه تنزل ایشان
 و در خارج وجود ندارند و عند التحقيق در خارج موجود نیست الا وجود واجب و ایشان را
 بجز اسمی و رسمی بیش نیست و تیر ایشان نیستند هست نام و حق هست است نیست
 چنانچه هواد سراب اما حکمی قوی دارند و ظهور حق چرا که حق بصورت ایشان در عالم
 ظاهریست و مطلق درین صورتها مقید نماست لون المار لون انایه کنایت ازین
 مرتبه است و سائر این جمله مراتب انسان کامل است و بسرخود جمله مراتب را طی میکند
 و انسان ناقص نزد این طائفه کالهیوان است بل از حیوان کمتر و انسان کامل طایفه ولایت
 جمیع مراتب کلی و جزئی من البدایة الى النہایة سیر و سلوک کند و معین این مراتب اسم
 رفیع الدرجات است باقتضای این اسم جمله انسان کامل در عالم ظاهری و با برگشته در
 انبیا و اولیا و در مقام رفعت رسیده اند نبی و رسل و اولوالعزم و خاتمه و نبوت و قطب
 و آبدال و او تادیر یک در مرتبه خود ممتاز شوند پوشیده نیست ظهور ولایت مطلقه و
 نبوت مطلقه از جوهر اول است و جوهر اول روح محمد است صلی الله علیه و سلم که اول
 ما خلق الله روحی پس محمد صلی الله علیه و سلم پیش از آدم علی نبینا و علیه السلام نبی بود
 باعتبار روح که گفت نبینا و آدم بین المار و الطین اشاره ازین مرتبه است اکنون
 ازین عالم سفر کرده و در عالم تحقیق پیوسته هم نبی باشد که بکلمه لانی بعدی چرا که نبوت او
 جوهریست و نبوت دیگر انبیا عرضی بوی قایم و در هر دوری از دور نبوت حقیقت و
 دائره سائر بود تا خاتمه رسیده و در خود را تمام کرده نقطه اول بنقطه آخر پیوست و در
 نبوت ختم گشت او مرکز بود ایشان دائره در هر دوری کامل یک فرد کامل مشخص و معین
 که در کامل آدم است علی نبینا و علیه السلام و آخر فرد کامل او خاتمه است علیه
 السلام و در وسط فرد اول و آخر جمله افراد انبیا علیه السلام ظاهر گشته و بیست و هشت

انبیا از ایشان نبوتی کلی دارند و از بسبت و مشیت اسم کلی الهی ظهور یافته اند و بعضی
یک اسم یکی نبی مستفیض گشته بخواص آن اسم و افعال و اطوار و اقوال ایشان از ایشان
ظاہر شد از باطن هر نبی یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته چنانچه در عصر مہدی
علیه السلام مارون و در عصر مہتر سلیمان آصف و در عصر نبینا صلی الله علیه و سلم حضرت
علی کرم الله وجهه و مخفی نیست ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاہر ولایت پس
ولایت لازم نبوت است یعنی بی ولایت نبوت ظاہر نمیشود چرا که ولایت قرب حق
است تا نبی را قرب نباشد معجزه که اثر قدرت مطلق است از وی ظاہر نگردد و فیض مطلق
را بخلق مقید رسانیدن نتواند و خلق مقید بحد مطلق نرسد چرا که میان حق و خلق واسطه
نبی است در هر عصری و در مہدوری و اگر آن واسطه در میان نباشد مقید بخلق برگز
نرسد پوشیده نیست نبوت واسطه و برزخست میان رسالت و ولایت چون
نبوت اخبار است از حقایق الهی یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و این اخبار
دو قسم است یکی اخبار از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق
است خواه از نبی ظهور آید خواه از ولی غیر نبی و دوم جمیع آن اخبار است تا تبلیغ
احکام شرعی و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بپایست و این مخصوص بر رسالت است
این را نبوت تشریف یعنی نبی نامند اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تشریفی نخست نبوت
رسالت گشت فاما تعریفی که لازم ولایت باقی است و ولایت اعم از نبوت و رسالت
و نبوت عام از رسالت و اخص از ولایت زیرا که هر رسول که هست البته نبی است و هر
نبی ولی است و لازم که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بنده گان حق میشود و بسبب
تخلق ایشان با اطلاق الهی و تحقق بفناء ذات و صفات و تعلق ببقا بعد الفناء و محو فناء
ولایت عبارت است از قیام بنده بحد این دولت غلظی و سعادت کبری بآن میتوان بود
که حق تعالی متولی بنده شود و حافظ و ناصر او گردد تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام قرب و

ممکن است برساند و در اصطلاح این قوم ولی کسی را گویند که حق سبحانه و تعالی بحفظ خود و ارا از خصیان
 و مخالفت محفوظ نگا دارد تا بنهایت ولایت که وصول حق است برساند و باین معنی ولی فعلی معنی مغول
 است و می تواند بود که ولی فعلی معنی فاعل باشد پوشیده نیست که الولایت افضل من النبوة آن معنی
 دارد که ولایت بنی که جهت قرب و است با حق افضل و اعلی از جهت نبوت است که اخبار و انباء
 خلق است زیرا که ولایت جهت حقانی ابدیست هرگز منقطع نه میشود و نبوت جهت است نسبت با علی اعلی منقطع
 است ولایت نبوة بلند تر از نبوت است نه آنکه ولایت ولی که تابع بنی است اعلی از بنی زیرا که
 تابع در آن چیز که تابع است هرگز مستبوع نه میرسد اگر برسد پس تابع نباشد مخفی و پوشیده
 نیست که مرجع و ماخذ بنی ولایت خود است که هنا لك الولایت لیه الحق و قوت نبوت بحسب
 قوت ولایت خود است آن مقدار قرب که با حق او را باشد همان مقدار تصرف او بر خلق باشد
 و آن مقدار که قرب ولی غیر بنی خود باشد همان مقدار قرب او بحق تعالی باشد چرا که قل
 ان كنتم تحبون الله فالشعوانی بحسبكم الله پس در صورت بنی همچو آفتاب بود ولی مثال
 زیرا که نور ماه مستفاد از نور آفتاب است همچنین نور ولایت ولی غیر بنی مستفاد از نبوة بنی
 و نور نبوت بنی از ولایت آفتاب ولایت خود می تا بدیجیت استفاد و بنور کمال محتاج
 بغیر نیست و متابعت غیر بنی نه می نماید همچو آفتاب است که بخود روشن است روشن کننده
 دیگرانست و ولی همچو ماه است زیرا که هر چند ولی بنور ولایت کمال روشن و زلال نیست
 اما نور او مستفاد از آفتاب نبوة بنی است که اگر ولی نه تابع بنی بود به مرتبه کمال ولایت
 نتوانست رسید پوشیده نیست چون غرض و حکمت از ایجاد موجودات معرفت است
 و کمال آن مخصوص نوع انسانی است پس رسیدن بدین دولت سرمدی جز بر رفع موانع و تسهیل
 معاون و معات که عبارت از منجیات و مالورات است میسر نمی شود و عقل در استنباط کل
 احد از معانی و منجیات وانی و کافی نیست مملکات مثل اقوال شنیعه و افعال قبیحه و اطلاق
 در سبب فساد همه آمده شود و منجیات مانند علوم ناطقه و اعمال صالحه و عقاید و معارف

موصله که موجب قرب و وصول بحق میگردد پس شان الهی و حکمت نامتناهی اقتضا
آن کرد که در هر قرنی و هر دوری و عصری خلق محتاج بشخصی باشند که مناسب قابلیت
و تصفیہ نماید تا بوسیله سبب متابعت او استعداد قبول و ادراک معارف و حکم الهی گردانند
پوشیده نیست فیض وجودی دوری است و فیض منزل از مرتبه احدیت بواحدیت و از آنجا
ببشکل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهرها و جسم کل و شکل کل و عرش و کرسی و فلک البروج
و فلک المنازل و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه تا برتبه انسان و انسان کامل
میرسد قوس ضعف و اثره تزولی با تمام میرسد و از مرتبه انسان کامل که آخر تنزلات
ست ابتدا ترقی می شود و بعکس سیر اول که سیر تزولی بود انسان کامل سیر کند تا بنقطه
اول که مرتبه احدیت است وصول می یابد منه المبدأ و الیه الیه و این ترقی و عروج
جز از انسان کامل حاصل نیست چه باقی افراد نوع انسانی اگر چه قابلیت دارند اما در
برای رفع مقبضه اند یعنی وسایط را قطع کردن نتوانند بنا بر آن در حسرت ابد بمانند و انسان
کامل بعد از خاتمه غوث که خلیفه خاتمه است از ایشان و وفرد بهره یا بندیشی و قطب -
یکچند عبد الرب که مسند و زار نش بر زمین غوث است و ناظر بملکوت است -
و دوم بر بسیار قطب که نامش عبد الملک است و ناظر در فلک - و از ایشان چهار تن را
فیض رسد ایشان او ناداند و چهار جهات از ایشان هفت تن را فیض رسد ایشان
او تاراند از ایشان چهل کس را فیض رسد که ایشان ابدال اند -

و درین دائره نیک تصور کن نامعلوم گردود

پوشید و نیست

مطلق است برای

و آن از مرتبه

است تا

انسان

سیر تنزلی عبارت از چو

ظهور وجود مقید

عقل کل

در مرتبه

دور

سیر تنزلی

از مبدا دور

ظاهر تر و جامع تر

بسوی ساحل - و سیر عروجی

هر چند

تر میگردد

می شود مثل دریا

عبارت از سیر وجود مقید است

از براسه خفا مقید در مطلق و آن از مرتبه انسان تا مرتبه ذات مطلق - و در سیر عروجی هر چند

از مبدا خود پیشتر رود و مجرد تر خفا تر می شود مثل سیر قطره بسوی دریا این سیر ساحل نمیشود و الا

بجذب مطلق حق و یا جذب مقید حق - و جذب به مقید عبارت از ولایت ارشاد شیخ کامل و مکمل

و توبه و تبتل و تقوی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجه مدام در رضا و توکل و تسلیم و تجرید و تقصیر

و تصفیة و تزکیه و تجلیه و محبت و شوق و ذوق و طیبت و مکاشفه و شاهده و تمهائنه

و سکر و صحو و انفصال و اتصال و فنا و بقا و جمع اجمع - و این سیر انحاء قطره بدریاست و

اتصال نقطه آخر بادل یعنی چون فنا وجود مجازی سالک در وجود حقیقی محو مطلق گشت نقطه

آخر که تعیین انسان کامل است بنقطه اول که احدیت مقام اطلاق است متصل گردد و امتیاز رب و
 و مریوب مرتفع شود و غبار غیرت و همی تموج دریا و وحدت فرو نشیند و غیر حق مطلق نماید
 حال این قال آید چنانچه نبی صلی الله علیه و آله و سلم لی مع الله وقت لا یسغنی فیہ
 مَلَکٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُّسَلِّدٌ درین محل سخن بسیار است که درین مختصره گنجد اگر بیان کنم
 بتطویل انجامد تا در اینجا بحث قوس و جوب امکان و بحث حقیقت انسان بیان کرده شد و مانند
 التوسیق قوله دائره ثانی در بیان ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست و ظاهر علم که
 امکان از لوازم اوست و برزخ حقیقت انسانی یعنی دائره ثانی که عبارت از تعیین ثانی است
 مشتمل ظاهر وجود که جامع جمیع اسما و صفات است که وجوب لذاته صفت خاص اوست
 چنانچه پیشتر بیان رفت و مشتمل ظاهر علم که وجوب لغیه لزوم اوست و حقیقت آدم که جامع
 میان ظاهر وجود و ظاهر علم یعنی وجوب و امکان قوله این دائره را مقوس کرده میشود
 بدو قوس بسبب خلایک که مار است بینها و قوس را بظاهر وجود مخصوص کرده شد و قوس ظاهر
 علم و سطانی را حقیقت انسانی چنانچه پیشتر گفته شد یعنی دائره ثانی نیز تقسیم یافته بدو
 قوس عظیمه زیرا که در وسط او قطر خط فاصله است باعث بارشمول جمیع اسما را الهی کلی
 ظاهر وجود خوانند و بسبب جامع اسما را کونی کلی ظاهر علم نامند و خط فاصله که برزخیت
 درین هر دو مرتبه صورت برزخ اولی است که آن حقیقت آدم علی بنیاد علیه السلام قوله
 و چون قوس ظاهر وجود باعتبار کثرت نسبی نشا را اسما را الهی بود میت و میت اسم کلی الهی
 در وی ثبت کرده شد به عدد حروف یعنی اینجا مراد کلی منطقی نیست بلکه مراد کلی و خبری
 است که چون وجود واحد مطلق در مرتبه تنزلات و ظهور تجلی فرمود و تعیین بتعین شد و مقید
 گشت و آن مقید را جزئی و آن مطلق را کلی نام نهاده چنانچه کلی شامل جزئی است و همچنان مطلق
 شامل مقید است و چنانچه کلی منحصر بکلیات خمس است همچنان ظهور ظاهر وجود منحصر به میت و میت
 مرتب است اگر چه جزئیات اسما را عدد و نهایت نیست الا سبب ایجاد احوال این میت و میت

اسم است که ایشان رب بسمت و بهشت مرتبه کیانی بود و هر یک اسم را پرورش خاص
است مرربوب خود را و اسم جامع که با اسم مسمی است رب الارباب است چرا که
جمع اسم را با اقتضای ذات خود پرورش میکنند و مرجع هر یک اسم درین اسم است که
ما صدقه همه است و اقتضای مختلف را اسما خوانند و مقتضای عنه را اثر فعل دانستند
اقتضای قدیم است مقتضای عنه حادث و مقتضی رب است و مقتضای مرربوب و قوس و قوس
که مستم ظاهر وجود است باعتبار تعدد اعتباری معتبر است و نه تعدد حقیقی چرا که اسما
و صفات اگر چه باعتبار مفهوم مغایر یکدیگر اند و اما ما صدق ایشان واحد کثرت نسبی
کنایت از آن است چون قوس ظاهر علم باعتبار کثرت حقیقی نشاء حقایق
کونی بود بسمت و بهشت اسم کلی در وی ثبت کرده شد مرتبه ظاهر علم بدو نسبت
نسب است کثرت حقیقی و وحدت نسبی این مرتبه خلاف مرتبه ظاهر وجود است
و به نسبت کثرت حقیقی مصدر موجودات کونی شده و حد آن از عقل کل تا مرتبه انسان
مجموع مراتب را ممکن الوجود خوانند چنانچه مجموع مرتبه ظاهر وجود را از اسم البدیع تا اسم
الجامع واجب الوجود نامند و وحدت نسبی و وحدت جنسی مراد است که من حیث الوجود
واحد است اگر چه باعتبار افراد خود متعدد است این خلاف مرتبه وحدت حقیقی است
چرا که در آن مرتبه افراد متصور نیست و چون حقیقت انسانی بر دو قوس
را شامل بود و جامع لاجرم منظر اسم جامع شد حقیقت آدم علیه السلام
باعتبار حقیقت خود جامع جمیع اسماء الهی کلی است و باعتبار صورت جامع جمله مراتب
کونی نیز هست چرا که نوع اخیر است چنانچه اسم الله جامع و موصوف جمیع اسماء حسنی است
و حقیقت انسانی نیز جامع جمیع حقایق عالم است از مفردات تا مرکبات که کون
جامع عبارت اوست لاجرم منظر اسم ذات هموست خلق آدم علی صورت کنایه است
و این بسمت و بهشت اسم الهی کونی از نظر روحانی که عبارت تجلی ثانی است ظاهر

گشت **میت و بهشت مرتبه الهی و میت و بهشت مرتبه کیانی** ظهور ایشان
 از نفس رحمانی ظاهر گشت و نفس رحمانی عبارت ظهور حق در صور منظر هر کونی و آن وجود
 اضافی که واحد است بحقیقت و متکثر بصور معانی و نفس رحمانی مشعر نفس انسانی است چنانچه
 نفس انسانی هوایی سافج است و چون بخارج حروف میرسد ملبس بلباس صور حروف میگردد
 اگر چه کیفیت حروف کیفیت است اما هوای سافج او بر جای است و همچنان ذات سافج
 که منزله از کثرت حقیقی است چون بهر اظهار اسما و صفات و افعال در منظر هر امکانیه تجلی
 مینماید بلباس کثرت نسبی ملبوس گردد و وحدت حقیقی او را بیج نقصانی نشود چنانچه همچنان
 هست الآن کما کان و عبارت از عالم و ماسوی الله و کائنات و موجودات ظهور
 این حروف کونی است از نفس رحمانی **مجموع میت و بهشت مرتبه کونی**
 کلی را باین اسما مترادف خوانند سیمی ایشان ممکن الوجود است سبب ایجاد ایشان از واجب
 الوجود است که نفس رحمانی تعیین ثانی عبارت از دست **ظواهریت حق عبارت**
 ازین نفس است باین حروف **ظواهریت حق عبارت بشرطی است که مجموع**
 منظر هر خود ظاهر شده اول مرتبه مفردات که عبارت از عقل تا مرتبه خاک و ثانی مرتبه مرکبات
 از مرتبه معادن تا مرتبه حیوان از عقل کل تا جسم کل مرتبه معانی است و از شکل کل تا فلک القمر
 بسیط علویست از کوره اشیر تا مرتبه خاک بسیط سفلی است بسیط علوی را آبا خوانند و بسیط سفلی را
 امهات نامند و مرتبه مرکبات را موالید سه گانه دانند و مرتبه انسان که برزخست میان
 و سفلی باعتبار روح کل عالم است و باعتبار جامعیت منظر اسم جامع است و پوشیده
 از مرتبه عقل کل تا مرتبه انسان کامل میت و بهشت مرتبه است و هر یک مرتبه مجازی یک
 حرف است و هر حرف صورت موکل خود است و موکل روح اوست و حافظ او دایره فلک
 التماثل نموده شده در آنجا تامل نمایند و این نفس رحمانی با حروفی که ازین نفس ظاهر گشت ازین
 متفلس که حق است ظاهر گشت **حضرت و لوجود اضافی از اقصای شیون خود که در**

عالیات اند اولاً بتعین اعیان ثابت بصور علمی گشته ایمانیاً بصور خارجی ظاهر شده
مرتبه ذات مطلق عین مطلق بوده باطن عین اوست اعیان

ثابت که صور علمی اند در مرتبه علم حق معلوم اند و درین مرتبه معلوم و عالم و علم هر سه مرتبه
یک مرتبه اند چنانچه نفس انسانی پیش از مخارج حروف و اصوات پرده عین متعین
هست حروف و اصوات و پرده در مرتبه نفس عین یکدیگر اند تمیز بواسطه مخارج و
مقام است و مقام نزد موسیقی یونانی دوازده است و از بیت و هشت حنازل
کلو حاصل شود از دوازده حنازل یک مقام ظهور یابد سبب ظهور پرده قبض و بسط حنازل
است و سبب ظهور جمله حروف نیز قبض و بسط حنازل است چنانچه در علم موسیقی معروف
و مشهور است باین نفس که اکنون ظاهریت حق است در باطن بوده است

وجود اضافی که بصور جنس و نوعی و شخصی که در عالم ظهور یافته است در مرتبه
احدیت ایشان عین ذات بودند بلکه عین باطن بوده است بل
برای ضرب است از ادنی بسوی اعلی در فقره اول مغایرت من وجه مفهوم میشود
که باطن غیر مبطن است بنا بر آن لفظ بل آورده تا در زمین تباد و نظرف و منظرف و در خاطر
خط و رنگند و از آن رو بے که باطن است اول است چنانکه از انروسی که ظاهر

است آخر است حق باعتبار باطن با اسم اول سماست و باعتبار ظاهر با اسم
آخر چه که هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن جزا و کس نیست اگر چه جمله سما بحسب
مفهوم مغایرت از یکدیگر اند بحسب ماصدقه عین یکدیگر اند و کثرت که بحسب
ظاهر است قاطع و حدت نیست تعدوات و کثرات که در تعین ظاهر نمایان

موجب زاید و حدت حتمی نیست چنانچه کثرت امواج بحر را متکثر نه گرداند چرا که این
کثرت نسبی است باعتبار تعین و تشخیص ظاهر گشته و چون قطع نظر تعین و تشخیص کنند بحر و
چیز دیگر نماید مثلاً شخصی خانه را بهزار آئینه آئینه بندی کرد و چون در آن خانه درآمد خود را

بہر از شخص جدا گانه یافت متعجب گشت و حیران ماند کہ ما یک شخص معین ہستیم و ہر شخص
 غیر معین چون گشتہ و مبر چند کہ تفکر کرد و تعقل نمود و وحدت خود را نیافت عاقبت الامر
 اورا وجدی پیدا شد و جملہ اینہار اٹسکت انگاہ خود را چنانچہ بود یافت بعد از آن معلوم
 کرد کہ تعدد و تکثر باعث بار آئینہ بود کہ مقابل ناگشتہ بسبب آن حس ما غلط خوردہ یک
 شخص را ہر از شخص دید و پوشیدہ نیست کہ مدعی مصنف علیہ الرحمہ درین رسالہ بحث
 وحدت وجود است کہ در منظر مختلف ظاہر گشتہ مجویان بسبب منظر وجود را مختلف و
 متعدد و متکثر مینماید اکنون مصنف رحمہ خود مثال می آرد۔ چنانچہ مثلاً کولی زید است
 و پا و دست چشم و گوش و بینی و جوارح و روح و قلب و نفس و عقل و جملہ حواس
 و اعضا و قوای ظاہری و باطنی کہ در حد و عدد و حصر نہ می آید و این مجموع زید است
 و کثرت این مجموع موجب تکثر زید نیست مثل زید و جزا و مثال کل و جز است یعنی کل
 مجموع جز است و نہ ہر جز کل است و کثرت جز کل را متکثر نہ گرداند این مشبہ از مشبہ بہ
 وجود مطلق و مقید است چرا کہ وجود مطلق باعتبار مقید متکثر نہ میشود و مطلقیت او نہ می رود
 و ہر مقید را مطلق نہ میتوان گفت اگرچہ مقید بے مطلق نیست اما عین مطلق نیست چرا کہ
 مطلق مقید بقیدی گشتہ است اسم مطلق نماند چنانچہ مصنف در مثال زید گفتہ کہ اسم زید
 کثرت بہیت مجموعیت اگرچہ زید بے زید نیست اما بہیت مجموعی جز عین زید نیست
 چہ یک جز زید را زید نمیتوان گفت الا بہیت مجموعی بمحیاں ظہور وجود اضافی مجموع تعینات
 ظاہر شدہ است و بلون ایشان بلون گشتہ اما وجود من حیث التعین عین تعین نیست
 و تعین من حیث الوجود غیر وجود نیست چرا کہ تعین خارجی فردی از افراد وجود است پس فاعل
 در ہر شی کہ نظر کنند و بود را با منظر یابند و منظر را با خصوصیت منظر در یابند و با یکدیگر
 مغلوط نہ گردانند و بعضی سالکان منظر را یابند بے منظر پس شہود بر سہ قسم آمد یکی کامل و کل
 و دوم کامل و سوم ناقص اورا ذوالعین و ذوالعقل گویند و دوم را ذوالعین و سوم را ذوالعقل

خوانند مصنف علیه الرحمه نسبت خود را بشال مذکور ذوالعیرلی و ذوالعقل که مرتبه انسان
 کامل است اثبات کرده پس این تجلی ثانی و حروف نفس رحمانی که ظاهر حق
 است موجب تکثر حق میگردد و اگر چه ظاهر اکثر مشاهد است وجودی
 که جمیع تعینات اسما و صفات ظاهر شده است بنظر تحقیق موجب کثرت حقیقی نیست
 اما بنظر اهل ظاهر چنان می نماید چرا که شهود ایشان در منظر است بی منظر هر آینه در منظر
 مختلف وجود را مختلف و متکثر نمی بیند مثلا شخصی نخل بند از موم صور با مختلف ساخت و در
 صور تنه خصوصیت آن ظاهر کرد که ممیز یکدیگر باشند و حرکات و سکونات قشری
 هر یک را جدا گانه نهاده و هر یکی را با سمی سمی گردانید و پوشیده نماید بنظر اهل بصیرت
 اگر چه این صور با مختلف تعیین اند و هر یک شکلی وضعی جدا گانه دارند و بیک سمی می مانند
 اما در تحت حقیقت موم اند جمله تعیین و صور صورت آن حقیقت است که جامع جمیع
 اشکال و اوضاع است که هیچ جزئی از اجزای آن صورت نیست که موم بالذات با آن
 صورت نیست بلکه عین آن صورت است که خود را بچندین اجناس و انواع
 اشخاص ظاهر گردانیده اما حقیقت موم بسبب صور مختلفه شکلی مؤلفه متکثر و متعدد
 نگشته و صرفا خود را نه گذاشته اگر چه طفلان می پندارند که هر یک صور وجودی
 جدا گانه دارند همچنان وجود حقیقی با تعیین و اشکال خارجی ظاهر شده و خصوصیت
 ایشان گرفته در هر قیدی مقید گشته و خود را با سمی سمی کرده است چون عوام اینها
 را می بینند می پندارند که ایشان وجودی و حقیقی جدا گانه دارند و این ندانسته اند
 که وجود یکی بیش نیست که آن وجود وجود حقیقی است که بهیچ حالی متکثر و متعدد نیست
 اگر چه در تعدد افراد خود را ظاهر کند اما خود متعدد نگردد چنانچه بزرگه میفرماید شنبوی
 بر عالم معرفت چو کردم گزیر
 افتاد مرا از راه وحدت نظر
 پس طرزه حکایت است و نا در خبر
 یک دست صد آستین دو صد جیب در کس

اکنون مصنف علیه الرحمه ملهاال دیگر می آرد
 مثل عقل کل و نفس کل طبیعت کل
 و جوهریها که هیولی است و عرش و کرسی و افلاک و ملائکه و ارکان و موالید و انواع هر
 جنس و افراد هر نوع که در حد و حصه می آیند چنانچه در زید گفته شد که روح و عقل و نفس
 و حواس و قوای ظاهری و باطنی موجب تکثر زید نیست بلکه حق مجموع این همه است و
 اگر شخصی مثلاً دست زید بگیرد و بگوید که این زید است یا بر عنقه می از اعضا را و و قوتی
 از اقوای او ظاهر او باطناً میگیرد و یا فرض میکند و میگوید که این زید است این معنی خطا
 باشد و خلاف واقع است چرا که زید این مجموع است نه آنکه هر یک از این اجزاء و قوای
 زید است علیحده غایت مافی الباب آن است پس بدین تقدیر هر که عقل کل را بگوید
 که خداست یا نفس کل را و یا طبیعت کل را و یا عرش و کرسی را و یا فلک و ملک و یا
 نجوم و کواکب و شمس و قمر را چنانچه بهتر است بر ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالی اظلمنا جن
 علیه اللیل رأی کوباً قال هذا ربی فلما اقل قال لا احب الاخیین هم چنین جاودا
 و نبات را بلکه هر چیز را که بیند و میگوید خدای است این معنی کفر و زندقه است
 مدعا مصنف درین مثال ثبوت وحدت وجود است مسئله وحدت وجود مسئله فاضل
 است بسیار کسان بی تحقیق آن می گذشتند و بسیار کسان تحقیق آن مومن حقیقی شدند
 و پوشیده نیست در ذهن فطن بلکه ظاهر و هویدا است که بکثرت اسما و صفات و
 اشکال و گوناگونی چنانچه کثرت تعدا و اعداد و واحدا و معدود و نکند همچنان متعدد و تعدی
 و کثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکه ایشان منطابق و مجالی اند نه آنکه ایشان را
 علیحده و خودیست و بی خارج تا مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه
 ذات شیونیت خوانند و در مرتبه علم اعیان ثابت اند و در مرتبه شهادت که جائز
 جمیع مراتب است خلق دانند و مخفی نیست که وجود حقیقی در هر مرتبه با حکام و آثار
 آن مرتبه ظاهر است و بلون آن مرتبه بلون اگر چه فی الحقیقت او را رنگ نیست مثلاً

آفتاب عالم تاب در زجاها مختلف الاوان تا بدور بر زجاچی بقدر قابلیت آن زجاج نوری ظاهر
 گردد و از اخضر اخضر و از اصفر اصفر و از احمر احمر این الاوان را آفتاب نمیتوان گفت چرا که آفتاب
 یک حقیقت بسیط است هیچ لونی را در آن مدخل نیست و اگر شخصی بر فردی از افراد کون
 آفتاب گوید خطا و غلط گفته باشد اگر چه ظهور و بصرح لونی بی آفتاب نیست اما عین آفتاب
 نیست همچنان ذات مطلق در مرتبه با سببی مسمی گشته و در مرتبه سببی متعین شده و در
 قیدی مقید است اگر کسی مقید مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا و زیان گفته باشد اگر چه
 مقید بی مطلق نیست و مطلق بی مقید نه اما مقید من حیث المقید مطلق نیست و مطلق
 من حیث المطلق مقید نه چرا که هر دو قید اند فهم من فهم بحث در آن است که این
 مجموع شئی واحدیت نه آنکه هر یک ازین مجموع آن مجموع است و لهذا میفرماید هو الاول
 الآخر هو الظاهر هو الباطن سخن محقق در آن است که این سه بیت مجموعی واحد است
 مانند وحدت بالنوع و وحدت بالجنس وحدت بالحدت بالنوع اگر چه افراد بی نهایت
 دارد اما من حیث النوع و بالجنس واحد است یا مثلاً حلوا سکنجی که مرکب از سه چیز است از شهد
 و سرکه و آب مجموع این را حلوا سکنجی خوانند و نه هر یک جز را سکنجی گویند همچنان ظهور تمام وجودی
 باعتبار مجموع اسما و صفات است که با منظر خود ظاهر گشته است و این مجموع اسما را اسم
 جامع خوانند و منظر او انسان کامل دانند جمیع عالم بنظر تحقیق جزا انسان کامل است چنانچه
 جمیع اسما جز اسم جامع اند پوشیده نیست که اسم اول باعتبار ذات احدیت است
 و اسم آخر باعتبار واحدیت و اسم باطن باعتبار اعیان ثابته و اسم ظاهر باعتبار وجود خارجی
 عالم کون که اسم سوانیه و غیرت بر روی اطلاق کرده میشود بر دو قسم است یکی عالم
 لطیف و آن عالم ارواح است العالم کل موجود سوی الله عالم در تقسیم و تقسیم است عالم
 امر و عالم خلق که قال الله تعالی الاله الخلق و الامر عالم امر آن است که بی ماده و مدت
 موجود است و آن از عقل کل تا شکل کل دوم عالم کثیف و آن عالم خلق است

عالم خلق عبارت از موجودیست که با ماده و مدت ظهور یافته و عالم کثیف را عالم
ملک و عالم شهادت و عالم اجسام و عالم محسوسات خوانند جدا از محیط عرض تا بر مرتبه حیوان
و این هر دو عالم تمامها درین دایره ظاهر میشود چه این دایره اشاره است به تعین
و تجلی ثانی که آن نفس رحمانیست و تفصیل مفردات عالم ارواح و اجسام
هر دو عالم که امر و خلق است درین جام جهان نما که عبارت از دایره ثانیست بطریق مابین
ظهور یافته زیرا که این دایره کنایت مرتبه واحدیت است که عبارت از وجود اضافی است
که جمیع تعینات مفردات و مرکبات ارواح و اجسام خود را ظاهر گردانیده
کامل که جامع کلیات و برزخیت کلیه او راست ظهور وجود اضافی که نفس رحمانیست
از مرتبه عقل کل تا مرتبه انسان که جامع جمیع مراتب کلی و جزئیت و برزخیت میان وجود
و امکان و این بیست و هشت حروف نفس رحمانیست که درین دایره دوم
ثابت است نفس رحمانی که وجود اضافیست که او حقیقت بیست و هشت
اسما ربانیست و اسماء ربانی صورت اوست و جمله حقایق در دایره ثانی ظهور یافته نمود
شده و مراتب عالم گشته پس این دایره محیط است بر جمیع عوالم که در وی ثابت اند
و بوی ظاهر لفظ پس برای نتیجه است یعنی چون نفس رحمانی عبارت دایره ثانی باشد هر
دایره ثانی جامع جمیع عوالم باشد و وی مصدر جمله عالم شود و جمله عالم بصورت فاعل مفعول
یعنی عالم علوی و عالم سفلی از وی ظاهر گشتند فی رقی منشور در قرآن کنایت از این
این نفس است رقی در لغت جمله است که در وی حروف و کلمه نوشته شود و در اصطلاح
این قوم رقی منشور نفس کلیه که جامع است جمیع نفوس جزیه را که در حوا و معنوی
کنایت از ویست درین مرتبه نفس رحمانی کنایت از عقل کل است که آدم معنوی اشارت از
و نیست جمیع عالم از نخاع معنوی ایشان ظهور یافته اند انبساط عبارت ازین مرتبه است
چنانچه سابق ذکر یافته کتاب مسطور اشارت ثبوت عالم است و در وی

مسطور مرتبه ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست او بمنزله جرئت که مبتدئ است
 حروف نفس رحمانی در او مسطور شده و او کتابی جامع بحمیمع عوالم گشت و حقایق عالم درو
 مشقوش شد و صراط و میزان و جنت و نیران همه در حیطه این دایره اند
 بهشت علیہ الرحمہ بعد از اجمال تفصیل میکند و میگوید هرگاه که این دایره جامع جمیع مراتب امکان
 باشد لا محال طور همه مراتب درین مرتبه ظاهر باشد چه او بطریق فهرست کتاب است
 باید دانست صراط پل است که نهاده شد بر زمین جهنم با یک تراز موسی و تیز تر از سیف پوشیده
 نیست آنان که گفته اند صراط در بار یکی مثال شعر است در وصف او ظلم کرده اند بلکه صراط
 ادق از شعر است که میان دقت صراط و میان دقت شعر هیچ مناسبت نیست چنانکه میان
 خط محسوس و خط هندسی که فاصل است میان ظل و شمس همچنان مناسبت نیست در وقت
 شعرو دقت صراط مثل دقت خط هندسی که عرض ندارد و صراط مستقیم عبارت است از وسط
 حقیقی میان اخلاق متضاده چنانچه سخا میان اسراف و بخل و شجاعت میان تهور و ملین
 حکمت میان گریز و بدو و تواضع میان تکبر و تملق و این اخلاق متضاده را دو طرف است افراط
 و تفریط هر دو مذموم اند و میان افراط و تفریط وسط است و آن غایت بعد است از هر دو طرف
 از روی معنی چنانست که نه از طرف زیاده است و نه از طرف نقصان همچو خطی که فاصل است
 میان ظل و شمس و این درجه کمال آدمی است پس صراط عبارت از حد وسط است که میان
 بهشت اخلاق حسنه و دوزخ اخلاق سیئه است فهم من فهم و میزان عبارت از قوام نفس
 است که بالذات خود قائم است و او در بقا خویش از جسد مستغنی است و او را سزاوارست
 که حقیقت اشیا بروی منکشف شود لیکن تعلق او با جسد او را حجاب گشته است از ادراک
 حقایق امور و بعد موت حجاب منکشف شود و حقایق اشیا را دریابد چنانکه باری تعالی شأنه
 می فرماید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و روز قیامت تاثیر اعمال او بروی
 گردد یا تقرب او از باری تعالی باشد یا تبعد او از حضرت حق و اعمال مقادیر آثار اند

و بعضی اعمال شد تا اثر انداز بعضی باری تعالی بقدرت کامله خود جمله خلایق را در لحظه واحد متغییر
اعمال ایشان شناسا گرداند به نسبت تاثیر اعمال از تقرب من الله باشد و یا تبعد از آن
حضرت وحد میزبان آنست که بدان زیاده از نقصان باز شناسد و مثال آن در عالم
محسوس مختلف است یکی میزان که معروف است و دیگر کیهانست برای وزن اثباتی
را و معیار است برای اموال را و اضطراب است برای حرکات افلاک را و اوقات را
و سطر است برای مقادیر خطوط را و عروض است برای شعر را و برای مقادیر حرکات اصوات
را و حد میزان درین همه موجود است و هو ما یعرف به الزیاده و النقصان و میزان حقیقی
که بدان حقایق اشیا معلوم شود و مناسب است آنرا با شد چنانکه لوح الله و قلم اولایق
بد و اجمع او باشد و از جماعیت بعید میزان اولایق وزن و اعمال و آثار باشد خدای
داند تا بچه طریق بود و قدرت واسع است پس میزان حقیقی را خدا تعالی تمثیل کند برای آن
را یکی ازین اشکله کوره یا غیر آن که حقیقت میزان درین همه موجود است و هو ما یعرف به الزیاده
من النقصان و صورت آن برای حس موجود است نزدیک تشکیک و برای خیال موجود است
نزدیک تمثیل و خدا را ما ترست بر آنچه تقدیر کند آنرا از انواع تسکیلات و تصدیق بر آن واجب است
بعضی علما چنین گفته اند وجود آدمی میزان است و استعداد او از نیکی و بدی را و پد میزان است
و اعمال یک و بد در آن موزون است و افعال و اقوال نیک را بسفل نسبت کند و خاصیت آن
اطمینان و جمیع است و افعال و اخلاق بد را بخفت نسبت کند و خاصیت آن تغیر و اضطراب
و شک و تفرقه است اکنون مصنف علیه الرحمه خود لم آن بیان میکند و میگوید چنانکه
در حدیث آمده است که ارض الجنة الکرسی و سقینا عرش الرحمن و منه تقبوا لانهار از
حدیث نبوی معلوم و مفهوم میشود که زمین جنت محدب فلک کرسی باشد و سقف او مقعر فلک عرش
پس ثبوت جنت میان این هر دو بود و برگاه که عرش او کوسی در خیطه این باشند چرا که این در
جام جهان نماست جهان عبارت از عالم است کل موجود ما سوی الله تعالی پس هر چه در عالم

تحت

صلى الله عليه وسلم

موجود باشد بطریق تفصیل همه درین دایره نمایان باشد بطریق اجمال و مراد جام جهان نمایی
انسان کامل است بلکه هر فردی از افراد انسان است که جامع جمیع مراتب الهی و کیانی
است و سبع سموات که درکات دوزخ خواهد بود که حد آن از مقعر فلک منازل

است تا اسفل السافلین حد درکات جهنم از سطح مقعر فلک منازل است

تا مرکز خاک این قول خلاف قول حکما و اهل علمیه است که ایشان میگویند که حد بهشت از مقعر
فلک اطلس تا محدب فلک القمر است و حد دوزخ از مقعر فلک القمر است تا مرکز خاک

و هر یک حرفی است از حروف بیست و هشت نفس رحمانی که در قوس دایره ثانی است
است چنانکه گفته شد بکرات هر مرتبه از مراتب کونی که از عقل کل تا مرتبه انسان

منظهور وجود اضافی است که در قوس ظاهر علم ثبوت یافته چنانکه مکرر گفته شد این

بیست و هشت اسم کونی که درین قوس ظاهر علم است کلیات عالم ارواح و اجسام اند

از مرتبه عقل کل تا مرتبه انسان کامل و در قوس امکان است ثبوت یافته و هر یک

کلی ارواح و اجسام اند از عقل کل تا شکل کل مراتب عالم ارواح است و از جسم کل تا مرتبه

انسان کلیات اجسام اند و مرتبه انسان کامل که جامع هر دو مرتبه است و بزرگترین

الوحوب و الامکان و هر یک نیز دایره ایست محیط بر جزئیات که در خطه

اوست و محیط است بر او و خود اگر چه محیط ماحاط فوق خود است هر یک بیست

و هشت مرتبه کونی شکل کروی دارند یکدیگر محیط و ماحاط اند مانند توپها و پیازها و بعضی

مرتبه احاطه صوری و معنوی هر دو ملحوظ است و در بعضی مرتبه احاطه صوری بظاهر نیست

احاطه معنوی بظاهر است و آن از عقل کل است تا جسم کل و در بعضی احاطه هر دو است و آن

از مرتبه عرش تا مرکز خاک و از مرتبه جاد تا مرتبه حیوان احاطه معنویست نه صوری چرا که

شکل ایشان صورت کروی نیستند اگر چه کروی معنوی اند احاطه معنوی همچون احاطه کلی

بر جزئیست و احاطه عام بر خاص پوشیده و مجموع جمله کربا یک کرده اند این مجموع را عالم خوانند

و خط محیط این کره بد و نقطه تمام گشته نقطه اول عقل کل است و نقطه دوم انسان که مثله مبدأ
 و الیه الیود مجموع مرتبه کون را در اصطلاح این قوم انسان بگیر خوانند و پوشیده است
 که بیست و هشت مرتبه کونی کلی اند و هر یک محیط اند بر جزئی خود چنانکه عقل کل محیط است
 بر جمیع عقول و نفس کل محیط است بر جمیع نفوس و طبیعت کل بر جمیع طبایع علی بنیاد
 القیاس این احاطه مثل احاطه کلی بر جزئیها اکنون مصنف خود بیان می کند
 چنانکه احاطه عقل کل بر جمیع عقول و احاطه نفس کل بر جمیع نفوس با وجود آنکه نفس کل محیط
 عقل کل است و طبیعت کل محیط نفس کل است و چون هر یک محیط طبیعت کل است و نفس
 محیط این مجموع و کرسی محیط عرش است و در بعضی مرتبه احاطه صوری و معنوی است
 و در بعضی احاطه معنویست فقط چنانکه بیان کرده شد این بیست و هشت
 اسم الهی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند همچنان اسماء کلیات الهی اند و هر یک را نیز
 دایره است محیط بر اجزای خود و بر اجزای که مادی و ادنی است چنانکه گفته شد در قوس ظاهر
 علم و هر جزئی که در حیطه کل خود متعین است این بیست و هشت اسم الهی
 کلی که در قوس ظاهر وجود ثبوت یافته اند نیز شکلی کردی معنوی دارند که محیط است
 بر خود و محیط مافوق خود این محیط و محاط معنوی اند نه صوری چنانچه استعداد کلی
 محیط است بر استعداد جزئی مثلاً حیوان کلی محیط است بر جمیع افراد حیوان جزئی و انسان
 کلی نیز محیط است بر افراد خود که در تحت او اند انسان باعتبار حیوان جزئی است و باعتبار
 افراد خود کلی است همچنان بیست و هشت اسماء الهی محیط و محاط معنوی یکدیگر اند مثلاً
 اسم البدیع که نوپیدا کنند است استعدادی دارد کلی که شامل است بر جمیع جزئی بر
 را و اسم الباعث کلی است و باعث است بر جمیع جزئی باعث را و اسم الباطن نیز
 محیط است بر جمیع اطنان را علی هذا القیاس و کلیات اسماء الهی در قوس ظاهر
 وجود کلیات و حقایق کونی در قوس ظاهر علم متعین شده است بیست و هشت

اسم کلی الهی که در مرتبه قوس وجوب ثابت اند و حقایق امکانی در قوس ظاهر علم متعین و
 بر اسم الهی کلی منظر اسم فاعل و رب مراسم کونی را و بر اسم کونی کلی منظر و اسم منظر اتم
 مکان و مربوط اسم الهی است و علی هذا القیاس و بر اسم الهی جزئی منظر و رب اسم
 جزئی کونی است و پوشیده نیست که هر فردی از افراد عالم صورت الهی است
 و اسماء الهی بخصوصیت خود در مرتبه خارج ظاهر و با برگشت پس حرکات و سکناات جمله
 صور حقیقتاً مرتبه حرکات و سکناات اسماء است و هر فعلی که در خارج از صورت ظاهر
 و هوید اگر در آن فعل آن اسم است که مبرلی اوست مثلاً هر قولی و فعلی که از مبدی
 صادر شود آن قول و فعل اسم الهادی است و هر قولی و فعلی که از ضال ظاهر گردد آن قول
 و فعل حقیقتاً اسم المضل است پس منظر تحقیق در هیچ فردی از افراد در عالم فاعل نیاید
 الا وجود جامع چه فعل لازم وجود است که مافی الوجود الا الله منظر افعالی منسوب نیست
 الا بجاز اما بنظر کم نظیر آنچه ان میاید که فعل بایشان منسوب است مثلاً استا و شعبه
 باز پس پرده شعبه باز دو صورتها مختلف سازد و از هر یک صورت فعلی خاص ظاهر
 کند که دیگری را نباشد و چون طفلان ناما بالغان اینها را می بینند که هر یک صورت
 را حقیقتاً فعلی خاص است پس نسبت فعل اصنافت را ایشان کنند و زبان قال
 و راز کنند و میگویند فلان صورت فلان صورت را کشته یا عطا و یا اخذ کرد و اما
 و بالغان می بینند و میداند که این همه افعال فعل استا و شعبه باز است که در
 پس پرده خیال و ظل شعبه می باز و در هر شعبه یک چیز تابع کرد که آن چیز خاص
 آن شعبه خاص است و ایشان در پرده شعبه فعل شعبه باز را معائنه کرده اند
 اگر چه فعل از صورت شعبه دیده اند اما فعل را استا و شعبه باز کرده اند ایشان این
 خیال گزشته بحقیقت پیوسته همچنان استا و فاعل مطلق فعال گمایرند که در پس پرده
 محسوسات معقولات فعلی خاص بصورت اجناس و انواع و اشخاص ظاهر و هوید

گرداند اگر چه ظاهر افعال با ایشان منسوب نماید اما این فعل فاعل مطلق است اگر چه ضعیف
 ظاهر ایشان نمی بینند و نمیدانند و حقیقت فعل را اضافت بمظهر کنند و نه میدانند که
 لازمه وجود است منظر بجز آن نیست و کسانی که از نور هدایت حق بینا گشته اند
 ایشان فعل حق را در هر فردی از افراد عالم معائنه میکنند و میدانند که فاعل مطلق در
 هر منظر بی بفعل خود مقید است و بقید آن منظر بفعل خود فاعل است پس حقیقتاً هر یک فعل
 باعتبار منظر صد هزار فعل مجزا ظاهر شود از یک فاعل صد هزار فاعل گردد و یا
 ای حسن ترا بهر مقامی نامی وی از تو بهر دل شده پیغامی
 کس نیست که نیت بهره مند از تو ولی اندر خویر خود بحجره یا جامی
 پس بر دو جانب که قوس ظاهر وجود و قوس ظاهر علم است اسماء تعینات الهی و کونی و
 کلی و جزئی بے حد و حصر ظاهر گردد و هر اسم کلی الهی منظر هر اسم کلی کونی باشد و رب او و هر اسم
 کلی کونی منظر هر اسم کلی الهی باشد و مربوط و همچنان هر اسم جزا الهی منظر و رب اسم جزئی کونی
 باشد اسم کونی و جزئی منظر و مربوط او پس ظاهر وجود و منظر ظاهر علم باشد و ظاهر علم منظر
 او و حقایق الهی مربوط و ظهور حقایق کونی و حقایق کونی مشروط در وجود حقایق الهی
 - بگاه که اسماء الهی کلی و اسماء الهی جزئی منظر و رب اسماء کلی کونی و اسماء جزئی
 کونی را باشد پس بر اسماء کونی مربوط و منظر اسماء الهی باشند هر آئینه اسماء کونی بحدوث
 اسماء الهی ظاهر شوند پوشیده نیست که اسم البدیع استعداد کلی خاص دارد که
 موجب ظهور عقل کل است و عقل کل بغیض او بغیض است و اسم البدیع در خارج بصورت
 عقل کل ظاهر و با هر شد همچنان استعداد جزئیات اسم بدیع سبب ظهور هر یک جزئیات
 عقول گشته و معنی ابداع نو پیدا کردن و در اصطلاح ایجاد شئی باشد بغیر ماده بنابر آن ظهور
 عقل کل بی ماده است چرا که صورت رب خود است بلکه ظهور جمیع عقول بی ماده و
 مدت است و همچنان اسم الباعث استعدادی کلی خاص دارد که موجب نفس کل است

و نفس کل بقیض خاص و بقیض است و همچنین هر یک جزئیات و استعدادات او که در ضمن کل است
آن جزئیات بقیض آن کلیات ظاهر شود پس هر بعثت جزئیات از اسم باعث باعث شود علی بن
القیاس و اسم الباطن استعدادی خاص دارد که موجب طبیعت کل است و طبیعت کل بقیض
و بقیض است چنانچه اسم الباطن باطن همه اسماء است طبیعت کل نیز باطن جمله اشیا است
و اسم آخر رب جوهری است که آخر مرتبه معنویت چرا که مباح به نسبت عقل کل و نفس کل
و طبیعت کل غایت کثافت است و خست مادی دارد و اسم ظاهر رب که شکل کل است چرا که
ظهور جمله صورت از شکل است بی شکل صورت و خارج موجود نیست و اسم حکیم رب جسم کل
چه جسم کل مرکب است از اجتماع طبایع مختلفه که در وی حکمت بالغه الهی است و اسم محیط رب
عرش عظیم است و عرش جمیع عالم علوی و سفلی را محیط است از احاطه او هیچ شیئی خالی نیست و اسم
شکور رب کرسی است و کرسی سبب شکر است چرا که اگر کرسی نبود هیچ شیئی در خارج موجود
نبودی چنانچه در علم حکمت بیان شده و اسم عتی رب فلک البروج است چرا که عالم کون منقتر
فلک بروج اند نشود و فلک البروج است و اسم مقتدر رب فلک المنازل است چرا که قهراً
اشیا از دست او و مرئی عالم عناصر است با مقتدر کون و فساد از وی حاصل گردد و چنانچه
در علم احکام نجوم بیان یافت و اسم رب رب فلک زحل است چنانچه این فلک فوق جمله ستار
و طالع اول مسقط نطفه است و اول ماه نطفه را پرورش میدهد و خاندان امرا و کبرا را تربیت
چنانچه در علم ترنجیات بیان یافته و اسم علی رب فلک شریب است زیرا که صاحب طالع
فضلا است و سعد اکبر است سعادت دینی و دنیوی موقوف بعلم است و اسم قاهر رب
فلک میخست چرا که صاحب طالع اتراک و جلا دست بطبع خویش غوریز و شور انگیز است
و اسم نور رب فلک شمس است چرا که شمس بصر انسان کبیر است و نور بخش عالم صغیر و اگر
آفتاب نبود هیچ شیئی ذوی الحیات در عالم کون موجود نشدی و چنانچه چشم بر همه حواس افضل
و این کتاب از جمله ستاره شرف دارد بلکه دل عالم علویست و روح عالم سفلی بر این

در وسط افلاک سته ظهور یافته و منور عالم الکون گشته و اسم مخصوص کرب فلک زیره است
 در علم سقط لطفه مقرر شده است که چنین در نوبت زیره در رحم مادر تصور تمام گردد بلکه صوت
 جاد و نبات مستنوعه از ویست و نقاش از کارخانه الهی است هر نقشی که در کون و مکان
 ظاهر شود منسوب بویست سنت الهی چنین جاری شده است و اسم مخصوص و نوبت
 فلک عطارد است چرا که او محاسب فلک است و در زیر فلک نیز گویند و او مری اهل و نوبت
 و اسم صتیان کرب فلک قمر است چرا که از سیر او حکم هست و مهشت منازل و مقادیر این
 معلوم گشت و کار و بار و آدم و ستاره مردمان از وی ظاهر شود و در هر منزل یک شبانه روز
 میباشد به بیت و مهشت و زجمله منازل را طی میکند و مری عالم عناصر است و موالید
 ثلثه را تربیت میفرماید استحکام است اشیاء از ویست چنانچه صفحه قمر بیان یافت و اسم
 قابض کرب کره اثیر است چرا که طبع آتش گرم و خشک است و خشک سبب قبض
 هر جا که رسد آن خیر قبض کند و خود قابض باشد و اسم حی کرب کره هوا است چرا که طبع
 هوا گرم و تر است گرم و تر مزاج حیات است بنا بر آن حیات جمله حیوانات شد و بقا حیوانات گشت
 و اسم محی کرب کره ماست چرا که حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَائِکِلِ شَیْءٍ حَیٍّ و اسم
 بهیمیت کرب کره خاک است چرا که طبع خاک سرد و خشک است مزاج موت دارد و عکس طبع حیات
 و آن گرم و تر است چنانچه اسم میت مقابل اسم حی است و اسم بخیر کرب جاد است
 بنا بر آن جاد عزیز مردمان گشته است چرا که ذهب و فضه و نحاس و جواهر نفیسه چنانچه الماس
 و یاقوت و لعل و زبرجد و فیروزه و جز آن همه عزیز القدر اند کار و بار دنیا وابسته از ایشان
 و غیا خلق و عزت مردمان از ایشان است و اسم رازق کرب نباتات است اکثر رزق
 حیوان و انسان وابسته از نباتات است و اسم مدلل کرب حیوانات است چرا که حیوان
 از دو قوت است غضب و شهوت هر دو سبب مذلت است بنا بر آن مذبح و محمول انسان
 انسان گشت و اسم قوی کرب ملائکه سفلی است چرا که حرکات و افعال ایشان بنیت

جن و انس بس قومی افتاده است و ایشان شدید القوی اند از یک طرفه العین از شرق
 بمغرب روند و از مغرب بمشرق آیند بیک لحظه عالم را زیر و بر کنند چرا که از رب خود قوت
 تام یافته اند و اسم لطیف رب جن است چرا که بدن ایشان از حس مردمان غایب
 بواسطه لطافت و ماده کثافت ندارند هر صورتی که خواهند بر آن صورت بر آینه
 بقیض رب خود و فیض گشته اند و اسم کجامع رب انسان است چرا که مرتبه انسان
 جامع جمیع مراتب است از روی صورت و معنی و حقیقت او جامع جمیع معانی اسماء الهی
 است و صورت او جامع جمیع صور اجناس و انواع و اشخاص است چرا که نوع اخیر است
 و اسم رفیع الدار جبار رب انسان کامل است که هیچ جمعیتی بلند تر و تمام تر از این جمعیت
 نیست و پوشیده نیست چون بیت و هشت اسماء کیانی کلی بخصوصیت
 و هشت اسماء الهی کلی ظاهر و با برگشته اند برین قیاس ظاهر و وجود رب و منظر ظاهر
 علم باشد و ظاهر علم مربوط و منظر پس حقایق اسماء الهی بی ارتباط اسماء کیانی و خارج
 ظاهر نگردد و چه معنی بی صورت در خارج متصور نیست چنانچه معنی رازق بی مرزوق و خالق
 بی مخلوق و بادی بی مهدی و ضال بی مفل تصور در خارج نمیتوان کرد اگر چه وجود
 این نوع اسماء موقوف بمنظر نیست اما نظور ایشان را موقوف بمنظر است پوشیده
 و مخفی نیست که اسماء الهیه یا ذاتیه اند یا صفاتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات
 باعتبار نسبت و تعیین و آن اعتبار یا امر است عدمی نسبی محض چون غنی و اول آخر یا غیری
 است چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء ذات میخوانند و اگر معنی است وجودی که عقل
 اعتبار میکند از غیر آن و زاید و اند بر ذات حالا خالی نیست که تعلق او موقوف نیست بر غیری چون
 حتی و واجب و مانند آن و این را اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بود بر وجود غیری چون خالق
 رازق بلکه او را اسماء افعال گویند زیرا که مصادرا افعال اند پس جمله اسماء الهیه بر سه قسم گشته اسماء
 و اسماء صفات و اسماء افعال و پوشیده نیست که تصور منظر و منظر ورب و مربوط و اسماء افعال

میتوان کرد و نه در اسماء ذات و نه در اسماء صفات چه در مرتبه اسماء ذات بجز نسبتی بیش نیست در
مرتبه اسماء صفات تعلق غیر در آن مرتبه مقصور پس تعلق است و مربوط و منظر و منظر در مرتبه
اسماء افعال ثابت شد و تمیز بر دو جانب منوط بحقیقت برزخ انسانی

تمیز نسبت وجوب و امکان بواسطه حقیقت انسانی که برزخ ثانی است زیرا که تا لاین حقیقت
ظاہر نشده بود اسماء الهی و اسماء کیانی بخصوصیت افعال خود ظاہر نبودند بارتباط این حقیقت
مربوط گشتند اکنون مصنف علیه الرحمۃ معنی حقیقت انسانی بیان میفرماید

انسانی عبارت از برزخی که مشارقوسین است و فاصل جامع و احاطه جمیع حقایق الهی و کونی
دارد برخلاف دیگر حقایق که ایشان را از آن احاطه که او راست نیست بلکه آن اسم که رب ایشان
ست نمیدانند و جزئی را تبسیع و عبادت میکند که علم آدم الالاسما کلمات بر جمیع مذکور
میکند و چون نظر نیک کنی قوس ظاہر وجود و قوس ظاہر علم را باطن و ظاہر این حقیقت انسانی است
معنی مبنی که جمیع حقایق الهی و کونی را محیط است و تبسیع اجزاء و قوای روحانی اوست و او بحقیقت
کل مجسوم است پس سجود او را خضوع جز باشد مکل خود را حقیقت انسانی که اول

فرد او آدم است علیه السلام و او واسطه ظهور و وجوب و امکان است و برزخیت بینا و منظر و
بر دوست باعتبار وجوب منظر تام است چرا که منظر اسم جامع است اسماء صفات و اسماء افعال
در منظر او ظهور کمال یافته و باعتبار امکان منظر تبسیع اکوان است چه حقیقت وی سبب جمل
اشیا گشت بکرم لولا که لما خلقت الافلاک بل لولا که لما اظهرت الروبیه پس احاطه او بر جمیع
حقایق الهی و کونی باشد و برین حکم حقیقت او بر جمیع حقایق اتم و اکمل باشد و پوشیده
و مخفی نیست که حقیقت دیگر اشیا را این جامعیت نیست که او راست است چرا که ایشان منظر
یک اسم اند که رب ایشانست که عبادت آن اسم میکنند بجز آن اسم اسم دیگر را نمیدانند و نمیشناسند
الا انسان که منظر اسم جامع است جمیع اسماء صفات را میداند و میخواند که بتعلیم اسم جامع که رب
اوست معلم ملا اعلی شده و علم آدم الالاسما کلمات توفیق شرف او گشت بر همه موجودات فخر یافت

پوشیده نیست اگر چه در بصیرت کمال تحقیق زائل شود و چشم معرفت نظر کند و آنگاه
 وجوب و امکان را در باطن و ظاهر خود یابد و خود را محیط و جمله عالم را محاط یابد و حقیقت و خود را محیط
 و جمله عالم را محاط یابد و حقیقت خود را کل داند و عالم را جز را بخار و همی سیر بود و ملائکه مرآت
 علیه السلام را که کل عالم بود باعتبار کل اینجا سرایت که ناگفتن اولی است که غیرت الهی است
 مع سخن دارم ولی ناگفتن اولی که
 اما اجناس عالیّه که اتمات صفات حق

اند مثل حیات و علم و اراده و قدرت و جمع و تبصر و کلام و حقایق ایشان همه برزخ ثانی انسانی
 ثابت است اتمات صفات را اجناس عالیّه از آن خوانند که ایشان ائمه اسما اند و نفوس
 رتبی بر جمله اجناس اسما صفات دارند و باعتبار رتبه کلی اند و اول سمات اسما را الهی اند و این
 صفات سبعة بحر منظر ایشان نیست از هر آنکه او خلیفه حق است و بصورت حق ظاهر شد که
 قال علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته مراد صورت الهی اسما را الهی است و هرگاه که آدم
 منظر صفات باشد لا محال منظر همه اسما و صفات باشد چه کلی شامل است مرهمه خبریات را فہم
 و هر یک بر دیگری مشتمل
 مرتبه وجوب و امکان باعتبار رتبه و مربوط

مفہوم ایشان از یکدیگر جدا نه چرا که وجود مربوط بی رب ممکن نیست و ظهور رتبه بی مربوط
 پس هر دو مرتبه برین نظر یکدیگر مشتمل اند
 براندک تمیز است میان جبار

و ممکن فرق نیست الا وجوب لذاته وجوب لغیر
 اما آن برزخ که بین الاعدیت و
 الاعدیت است باعتبار حاملیت او مرتجلی او را که حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله و اصحاب
 و سلم و این برزخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست
 برزخ جامع که حقیقت است

محمدیست صلی الله علیه و سلم او بوحودت خود شامل است هر دو مرتبه را که لا بشرطی و بشرطی
 کنایت احدیت و واحدیت از ویست و برزخ ثانی که حقیقت انسانی است صورت را اطلاق
 بر چیزی میکنند که محل ظهور اسری باشد که آن امر فی ذاتہ مخفی و بآن صورت ظاهر باشد پس باین
 معنی برزخ ثانی که حقیقت آدم است صورت حقیقت محمدیست صلی الله علیه و سلم و آنچه در آن

حقیقت فی ذات محقق بود باین صورت ظاهر شد و اینجا معنی بود اینجا صورت گشت
 دیگر کا طان انبیا علیهم السلام درین برزخ ثانی ثابت است بلکه عین اوست چنانکه حقیقت محمدی
 صلی الله علیه و سلم عین برزخ اکبر است نشود و تا جمله نبوت انبیا علیهم السلام از حقیقت
 آدم علیه السلام که او اول فرد انسان کامل است که عبارت برزخ ثانی است چون جمله انبیا
 نیز انسان کامل اند پس همه انبیا عین برزخ ثانی باشند چنانکه عین ثابته محمد صلی الله علیه
 سلم عین وحدت حقیقی است که برزخ جامع عبارت ازوست این برزخیت
 کبری که اول قاب قوسین احدیت و واحدیت است فایت معراج محمدیست صلی الله علیه
 علیه و آله و اصحابه و سلم و او ادنی اشارت بایجاد قوسین احدیت و واحدیت بواسطه اکتسایم
 برزخ که سبب انقسام دایره بود بقوسین در سطوت نور تجلی ذات و آن برزخیت ثانی ضغوا
 که قاب قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم است معراج انبیا دیگرست علی نبینا و علیهم السلام و
 نسبت با ایشان نیز قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که با ایشان مخصوص
 است عبارت از آن اتحاد است بواسطه اختفاء برزخیت در سطوت ظهور نور تجلی ذاتی لکن
 لیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات که حقایق ایشان در برزخ ثانی ثابت اند و اثر آن در کتب
 احکام و اذواق و مشارب ایشان ظاهر است در لغت قاب قبضه کمان گویند
 که میان دو قوس است و در اصطلاح صوفیه قاب قوسین عبارت قاب اسمایست باعتبار
 تقابل میان اسرار و امر الاهی که مسمی دایره وجود است تقابل چنانچه ابداع و اعاده و نزول و
 عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و انیست اعتبار به چنانچه
 بزرگی میفرماید **بیت** بنده گرچه چنین قریب بود **و اعتبار و دولی هنوز بود**
 این مرتبه نهایت عروج محمدیست صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم و او ادنی اشارت آن
 تمیز انیست اعتبار به است چرا که وحدت حقیقی را دو نسبت یکی انتفاء تعدد و دوم
 تعدد با اعتبار انتفاء تعدد و وحدت را او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب قوسین

و پوشیده نیست که عروج دیگر انبیا علی نبینا وعلیه السلام در برزخ که میان جبر و امکان است که آن حقیقت آدم علی نبینا وعلیه السلام است و نهایت عروج ایشان ^{سبطه} روز تجلی ذات در ضمن یکی از اقطاب صفات است چنانچه موسی علی نبینا وعلیه السلام مخصوص با اسم کلام است و عیسی علی نبینا وعلیه السلام مخصوص با اسم حیات و آدم علی السلام با اسم جامع مخصوص است علی هذا القیاس به نسبت محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و آله و سلم برتبه وحدت حقیقی است که فوق همه مراتب است چرا که فوق او مرتبه لائعین است بنا بر آن مرتبه او افضل همه مراتب انبیا است و پوشیده و نامند که ادیان بعضی انبیا تابع اسماء جلالی اند و بعضی از اسماء جمالی و بعضی مرکب از هر دو چنانچه شریعت موسی علی السلام که شاق و افراط است بسیار احکام تعلق به نسبت جلال دارد و شرایع عیسی علی السلام در رعایت سهولت و تفریط است احکام و آثار تعلق با اسماء جمالی اند و شرایع داوید و یان نبینا محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم جامع جمیع اسماء و صفات جلالی و جمالی است و صراط مستقیم میان افراط و تفریط است و بعضی احکام و شرایع منظر جلالی اند چنانچه حرب با کفار و قصاص با مؤمن و بعضی منظر جمالی است همچو از قتل و بعضی بین بین چنانچه کفارات که من وجه عبادت است و من وجه عقوبت و پوشیده نیست که اذواق و احوال هر نبی که تابع اسمی که رب ایشان است پس هر فعلی که از ایشان صادر شود تابع آن اسم باشد و سخن درین دایره و اسرار آن غایت و نهایت ندارد تفصیل و نهایت این دایره با غایت ممکن نیست چرا که این دایره جامع اسماء الکی و کیدانی است و اسماء الکی دانی را نهایت نیست پس این دایره را نیز نهایت و غایت نباشد و بجز حق تعالی کسی را اطلاع نیست **الله علیهم خیر** سخن بر همین اختصار کنیم که عزیز است و کار مهم ازین در پیش است بقول الحق و هو بهدی السبیل و الحمد لله هو الاول و هو الآخر هو الظاهر هو الباطن بیان توحید و حقایق پیش از آن است که

بر زبان قلم بیان آید۔ یا بیج مستحکم در آن حکم تواند کرد پس بان وقت ایا کرد اندک بسیار
و بسیار اندک نوشته شد که وقت غریزست و فرصت قلیل ترک قیل و قال باید کرد و
فما مطلق حاصل باید کرد که نهایت کار سالک همین است پس الحمد لله رب
العالمین تمام شد شرح جام جهان نما که مسمی است به آئین حقایق و نما

فی شهر ربیع الاول تارخ شمس از دهم روز جمعه سن ۱۰۳۱
هزار و سیصد و سین و ده من هجرت
النبی صلی الله علیه و آله
صحبته و سلم

این نقل است از کتاب (سورخه ماه مبارک ربیع المرجب
فی تارخ بیت و چهارم روز جمعه بوقت چاشت سال ۱۰۹۱

مکیزار و یکصد و نود و یک من هجرت النبی

صلی الله علیه و آله و صحبه
و سلم

دکن
امام
السلطان

حسنه الراجی لرحمة المنان محمد عبد الرحمن کاتب



کونین نام حسین مایه و همت یو العا و کلل آبادد که صبا الله
بعنايت قما بنده سيد الشیخ مصطفی وایع من حیدر صبا الله